راه توده

دوره دوم شماره «۱» مهرماه ۱۳۷۱

طرفداران "انحلال" (ص ۲)
کدام "جانشین" را پیشنهاد میکنند؟

****

دومین کنفرانس مائرباخ:
از کمونیست های روسیه دفاع کنید!

در کنفرانس پراگ: (ص ٤)
فروپاشی "سوسیالیسم" پایان نبرد طبقاتی نیست

****

پس از فرو ریختن "دیوار برلن" (ص ۱۰)
جهان با امپریالیسم آلمان آشنا می شود

****

کدام سوسیالیسم را ساختیم؟ (ص ۷)

سلامی دوباره

شبچراغ

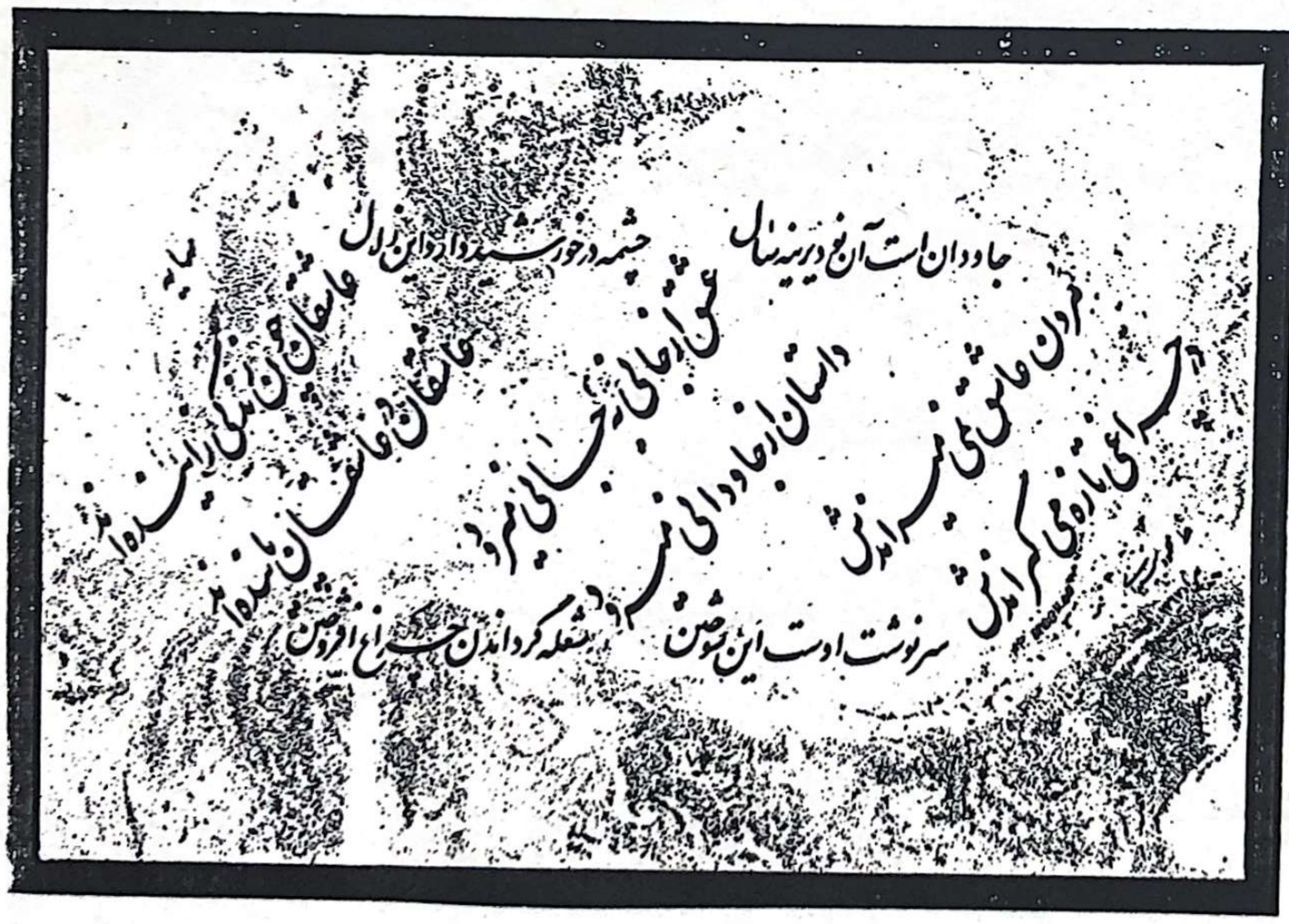
یکصدومین و آخرین شماره "راه توده" دوره اول در مقاله ای تحت عنوان "شبچراغ" با خوشحالی خبر انتشار مجدد "نامه مردم"، ارگان مرکزی حزب توده ایران را چاپ کرد و به حیات مطبوعاتی خود پایان بخشید.

اکنون و در فضائی متفاوت با سالهای نخست یورش رژیم ج. ا. به حزب توده ایران و خیانت همه جانبه آن به آرمانهای انقلاب بهمن ۵۷ و آرزوی میلیونها ایرانی برای دست یابی به آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی از یکسو و فرو پاشی سوسیالیسم ("واقعا موجود") در کشورهای شرق اروپا و پیش از همه آنها کشور اتحاد شوروی (سابق) از سوی دیگر، "راه توده" جای خود را در جمع مطبوعات فارسی زبان خالی می بیند و بر آنست که با وظیفه ای نوین دوره دوم فعالیت خود را آغاز کند.

صحنه ای که پیش روست، بر اساس شواهد موجود، حکایت از شکست غم انگیز کوشش چند دهه بشریت مترقی برای دستیابی به زندگی بهتر و بالندگی ارزش های انسانی دارد. بخش بزرگی از مبارزان راه بهروزی انسان، که برای ایجاد جامعه ای فارغ از استثمار انسان از انسان پا در عرصه نبرد و سیاست گذاشته بودند و با رشد نیروهای مولده در خدمت غارتگران اجتماعی سر سازش نداشتند، اکنون زیر پای خود را خالی می بینند و در هنگامه تلاش برای عبور از کوره راهها، اعتماد خود به هر قطب نمائی را از دست داده اند.

اگر ادعا کنیم، که صحت تمامی تحلیل ها و رهنمودهای مارکس و لنین همچنان مورد تائید همه مبارزان میدان نبرد برای رسیدن به

(بقیه در ص ٦)



امپریالیسم نگران سرانجام آنست: "جنگ سرد" باپیروزی در صفحه ۱۰

"نبرد ایدئولوژیک" کامل خواهد شد؟

بوش: صفحه ۲

جهان باید رهبری امریکا را بپذیرد!

طرفداران انحلال احزاب کمونیست، کدام سازمان و ایدئولوژی جانشینی را پیشنهاد می کنند؟

پاسخی کوتاه به سئوالی بزرگ

در سالهای اخیر بسیاری از احزاب کمونیست یا انحلال خود را اعلام کرده اند و یا با تغییر نام، به دگرگونی محتوای سیاسی ـ نظری خود پرداخته اند.

چنین تمایلاتی را میتوان در میان هواداران حزب توده ایران و حتی در میان اعضا و مسئولین آن نیز یافت. (پیشنهاد انحلال کمیته مرکزی حزب توده ایران به پلنوم فروردین ماه ۶۹ کمیته مرکزی و کوشش برای تغییر محتوای اساسنامه حزب را میتوان در همین زمینه ارزیابی کرد.)

از اینرو، این بررسی، که آیا پس از فروپاشی سوسیالیسم موجود و حوادث فاجعه باری که در جهان روی می دهد، ادامه فعالیت حزب توده ایران، بعنوان ادامه دهنده نظری ـ سازمانی حزب کمونیست ایران، ضروری است یا خیر اهمیتی تاریخی پیدا کرده است. تنها پس از تعمق کامل روی نتایج ناشی از این بررسی و پاسخ حاصل از آن میتوان به این پرسش مهم روز پاسخ داد. پرسشی، که نه تنها در جنبش چپ ایران، بلکه در جنبش چپ بسیاری از کشورها، مطرح است: آیا در شرایط موجود جهان، یعنی در شرایط تفوق سرمایه داری و کوشش امپریالیسم برای ایجاد "نظم نوین" امپریالیستی در جهان، صدها میلیون زحمتکش جهان به چگونه سازمانی نیاز دارند؟ به یك حزب کمونیست؟ و یا به یك سازمان دمکراتیك چپ؟ و آیا این دو سازمان یکدیگر را نفی میکنند؟

بعبارت دقیقتر، برای تجهیز وسیع ترین اقشار جامعه بمنظور مقابله با سیاست های امپریالیستی و خواست های سرمایه بین المللی و همچنین مبارزه برای خلع سلاح، حفظ محیط زیست، حفظ آزادی و تامین دمکراسی و سرانجام برای بهبود شرایط حیات بشریت، به کدام سازمان سیاسی نیاز است؟

از کدام دیدگاه میتوان این بررسی را آغاز کرد؟

دیدگاه کمونیست ها در این زمینه را مارکس و انگلس در سال ۱۹۴۸ در "مانیفست حزب کمونیست" بیان داشته اند.

پرسشی که اکنون مطرح است، آنست که آیا با فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" و پیروزی امپریالیسم در "جنگ سرد" صحنه نبرد تغییر یافته و بررسی های علمی و تاریخی، که مانیفست کمونیسم بر مبنای آن تدوین شده است، حقانیت خود را از دست داده اند؟ آنها که حکم انحلال صادر می کنند یا بدون اعلام صریح آن، گامهای عملی در این جهت را بر می دارند، پاسخ این سئوال را در آستین خود دارند؟ اگر ندارند، چگونه حکم انحلال و یا تغییر حزب را طرح می کنند؟ حزبی که برای یك دوران تاریخی پر حادثه سازماندهی مبارزه در میدان نبرد کار و سرمایه را بعهده داشته است.

آنچه را در زیر می خوانید، ترجمه و تلخیصی است از مقاله تحقیقی که اخیرا در نشریه حزب کمونیست آلمان چاپ شده است. این مقاله به پرسش هائی پاسخ می گوید که به نوعی پاسخ به طرفداران انحلال احزاب مارکسیست و از آن جمله حزب توده ایران است.

ریشه یابی و تئوری عمومی

برای آنکه بتوان نابسامانی ها را در یك جامعه برطرف ساخت، باید ریشه آنها را باز شناخت و آنرا خشکاند و به این سئوال پاسخ داد، که کدام ساختار و کدام یك از قوانین جامعه نادرست اند؟

در این صحنه نیز کار تئوریك ضرور است، تا تجارب منفی انسان بتواند به یك نیروی سیاسی طراز بالا تبدیل شود. به همان نسبت، که ساختار یك جامعه و مناسبات تولیدی آن بغرنج است، و تولید در آن تخصصی تر و پیچیده تر است، فعل و انفالات اجتماعی و نیاز انسان ها نیز متنوع تر است و به همین نسبت هم بیرون کشیدن و نشان دادن قوانین اساسی و درونی اقتصادی ـ اجتماعی حاکم بر جامعه مشکل تر است. کدام روزنامه خوان عادی قادر است امروزه با خواندن ارقام اعلام شده به آنچه که روزانه در بورس ها می گذرد پی ببرد؟

بدیهی است، که افراد یك جامعه منافع خود را دنبال می کنند و از آنجا که انسان در جامعه در شرایط متفاوت زندگی می کند خواست ها و منافع متفاوت دارد، که در موارد متعدد این منافع در تقابل با یکدیگر قرار دارند.

از سوی دیگر منافع مشترك نیز وجود دارد، برای مثال، برای کارگران یك کارخانه بهبود شرایط کار، پاکیزگی هوا و برای ساکنان یك شهر، صلح، برای حفظ جهان و ... منافع مشترك بوجود می آورد.

برای هماهنگی بین خواست های مشترك، ضروری است، که اینجا و آنجا از منافع فردی چشم پوشید؛ اما در کدام موارد و از کدام منافع؟

جامعه، چشم پوشیدن از کدام منافع را میتواند بخواهد؟

برای پاسخ به چنین پرسش هائی است، که روندهای اجتماعی و تضاد این روندها، ـ بویژه در عمده ترین آنها، یعنی در پروسه تولید اجتماعی و مناسبات آن ـ شناخته می شوند.

آگاهی تئوریك از کل هستی، جامعه و روابط حاکم بین انسانها آن شناختی را ممکن میکند، که آنرا تسلط تئوری می گویند.

عمل مشترك بر پایه یك نظر مشترك

روندهای اجتماعی را از درون انبوهی از دانسته ها باید کشف کرد، و از درون یك وضع بظاهر تو در تو، قانونمندی درونی حاکم بر آن را باید استخراج کرد تا جهت یابی در روندهای اجتماعی ممکن شود.

از نظر سیاسی آن کس بالغ است، که بتواند از میان انبوهی از اطلاعات یك نظم فکری بوجود آورد و بر پایه آن یك حرکت مشترك سیاسی را سازمان دهد. تنها چنین حرکت مشترك، که خود بر پایه یك تئوری عمومی قرار دارد، میتواند یك عمل هدفمند سیاسی را بر اساس دفاع از منافع همه بشریت سازمان داده و دورنمای کل جامعه را هدف قرار دهد.

بر پایه این اصول، دلایل ضرورت حضور و فعالیت یك حزب معتقد به مارکسیسم خود را نشان میدهد. این حزب از منافع یك گروه دفاع نمی کند، بلکه این سازمان فقط زمانی بطور واقعی کمونیستی خواهد بود، که هدفش تامین منافع همه باشد. البته منافع همه را نمیتوان با پاسخگوئی به خواست های تك تك انسان ها تامین کرد، بلکه تنها با التزام عملی به تئوری عمومی ای، که تمامی جامعه را در ارتباط با یکدیگر قرار می دهد و آنها را به عنوان یك کل مورد توجه قرار می دهد، می توان به این هدف نزدیك شد.

همه شواهد موجود این جسارت را می دهد، که مدعی باشیم، ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیك ماتریالیستی آن تئوری عمومی است، که تنها حافظ و مدافع ویژه یك طبقه (و یا گروهی از انسان ها در یك طبقه) نیست. این تئوری، شناخت روابط حاکم بر جامعه و طبیعت را ممکن می سازد.

در روابط تولیدی سرمایه داری، تمام بخش های تولید تابع سرمایه اند. به این معنی، که مالکیت بر ابزار تولید فقط به وسیله سرمایه ممکن می گردد: از طریق سرمایه گذاری! در گذشته وضع به نحو دیگری بود، دهقان آزاد، پیشه ور شهری و بازرگان هر کدام مالك ابزاری بودند، که خود آنها را تولید می کردندو برای بهبود و تجدید تولید آن همت می گمارد. این وضع اشکال مختلف مالکیت را بوجود می آورد و مالکین این ابزار تولید، در مقابل فاقدان ابزار تولید قرار داشتند. این وضع مالکیت با رشد تکنیك سرمایه تغییریافت. تکنیك جدید موجب شد، که فقط کسانی به مالکین ابزار تولید تبدیل شوند، که از سرمایه برای سرمایه گذاری برخوردار باشند. این سرمایه بکار گرفته شده نیز می بایستی برای حفظ خود سود آور باشد.

روند فوق موجب شد، شکل جامعه که در آن طبقات و اقشار تولید کننده بمنظور ادامه حیات در عین دفاع از منافع خویش، با دیگر اقشار به توافق هم برسند، تغییر یابد. در طول زمان جامعه ای ایجاد شد، که در آن فقط دو طبقه عمده وجود داشت: مالکین ابزار تولید و کارگران روزمزد، که با ایجاد ارزش اضافه، سود آوری سرمایه را تامین می کنند: بورژوازی و پرولتاریا!

هم بورژوازی و هم پرولتاریا از قرن ۱۹ تاکنون ـ حداقل در کشورهای متروپل ـ صورتبندیهای گوناگون و متفاوت بخود گرفته اند. سرمایه دار نامرعی و بدون نام شده است و دیگر بصورت صاحب کارخانه و یا بانك ظاهر نمی شود. پرولتاریا نیز دیگر بطور عمده و در اکثریت خود آن زحمتکشی نیست، که در معدن ذغال سنگ جان می کند و یا در مقابل کوره آهن گدازی عرق می ریزد، بلکه صدها هزار کارگر متخصص در کشورهای صنعتی و حتی برخی کشورهای جهان سوم با دستگاه های بغرنج سرو کار دارند. قشر عظیمی به عنوان کارمند در بخش خدماتی مشغول به کار است و دیگر با تولید بشکل قرن ۱۹ و حتی اوایل قرن ۲۰ سر و کار مستقیم ندارد.

این وضع موجب می شود که کارگر روزمزد در شناخت وضع خود دچار اشکال شود. او دیگر بر خلاف گذشته فشار استثمار را بر روی پوست و گوشت خود مستقیم احساس نمی کند یا کمتر احساس می کند. از اینرو او باید اکنون برای شناخت استثمار، مکانیسم بغرنج انباشت سرمایه و روند گردش پیچیده سرمایه را در بازار سرمایه داری بازشناسد، و این در حالی است، که ساختار دو طبقه ای جامعه، بورژوازی و پرولتاریا همچنان بقوت خود باقی است.

قانون حاکم بر سرمایه حکم می کند، که سرمایه ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران را تصاحب کند، تا تجدید سرمایه گذاری ـ در هر رشته ای ـ ممکن شود.

سرمایه داری بی وقفه می کوشد با استفاده از تمام امکانات، زحمتکشان جامعه را به قبول شرایط سرمایه داری و استثماری متقاعد و یا مجبور سازد. از اینرو استراتژی فعالیت سیاسی ـ ایدئولوژیکی آنها در جامعه قبول تداوم رشد منافع ویژه آنها توسط زحمتکشان است.

زحمتکشان، برخلاف سرمایه داران، منافع همگانی را در جامعه دنبال می کنند. واز اینرو با حاکمیت آنهائی که دارای منافع ویژه هستند، در تضاد و برخورد قرار می گیرند. آنها برای حفظ منافع خود، در راستای حفظ، انطباق و همسونی با منافع همه بشریت می کوشند. صلح، آزادی، رفع محرومیت و کمبود، دسترسی به فرهنگ، امکان شرکت واقعی در طرح برنامه های اجتماعی و رهبری سیاسی جامعه بنفع همه افراد آن و نه فقط برای عده ای معدود و صاحبان سرمایه، چنین است اهداف استراتژیك فعالیت سیاسی ـ ایدئولوژیك زحمتکشان در جهت شناخت و متبلور ساختن منافع عمومی بشریت.

تنها یك جهانبینی علمی میتواند بازگو کننده واقعی این منافع عمومی باشد؛

سوسیالیسم علمی!

سوسیالیسم علمی، حقیقت تاریخی

برخلاف گذشته، سوسیالیسم علمی را باید یك تئوری پویا ارزیابی کرد، که تجارب تاریخ را جمع آوری و بکار می گیرد. حقیقت رابابد بیش از درست بودن یك دانسته و انطباق آن با یك واقعیت عینی ارزیابی کرد. حقیقت به آن معنی است. که واقعیت آنگونه برجسته و درك شود، که انسان بتواند آزادانه در پروسه فکری، رابطه خود را با جهان پیرامون و دیگر انسان ها به نحو عقلانی تنظیم کند. از اینرو تاریخ اندیشه، آنطور که هگل می گوید، تاریخ "رشد آگاهی درباره آزادی" و لذا تاریخ نبرد برای آزادی انسان از بندهای قهر طبیعت، آزادی از ستم انسان بر انسان و رها شدن از پیش داوری به دلیل نادانی انسان است.

انسان در هر مرحله از رشد تاریخی خود، به توسعه امکانات خود ـ گسستن بیشتر بندهای قهر طبیعت، تقلیل شدت ستم انسان بر انسان، محدود ساختن پیش داوری بر پایه نادانی و نزدیك تر شدن به مرحله آزادی واقعی بشریت ـ نائل می گردد، و بعبارت دیگر فضای آزادی خود را توسعه می دهد. لذا حقیقت تاریخی یك واقعیت خنثی و بدون جهت نیست، بلکه متعهد است به جانبداری از ترقی تاریخی جامعه انسانی و این بدان معنی است، که یك حزب خواهان ترقی اجتماعی می بایست حامل و بیان کننده حقیقت تاریخی باشد، یعنی حرکت در جهت رفع ستم اجتماعی و توقف استثمار انسان از انسان بمنظور ادامه حرکت جمعی و آگاهانه بشریت به جلو.

حمایت از ترقی اجتماعی

ترقی واقعی جامعه اینگونه بازشناخته میشود، که معلوم شود کدام نظم اجتماعی، بر خلاف منافع ویژه یك طبقه، منافع بشریت را تشکیل می دهد؟ از اینرو است، که حقیقت تاریخی، جانبدار است.

این روزها نمایندگان برجسته بورژوازی می کوشند مفهوم حقیقت تاریخی را دگرگون جلوه دهند. آنها می کوشند برای حقیقت تاریخی یك مفهوم پلورالیستی ایجاد کنند؛ از اینرو آنها از "حقایق" تاریخی صحبت می کنند، که در پایان به وسیله اجرای تصمیمات خودسرانه سیاسی ـ اقتصادی آنها در عرصه جامعه تبدیل می شود.

نقش تاریخی

طرفداری از یك حزب خواهان ترقی اجتماعی قطعاً به این معنی نیست، که از اعتقاد خود کورکورانه دفاع کنیم و از هر نوع برخورد ا نتقادی بیم داشته باشیم.

آن حزبی، که باید به دفاع از حیات آن همت گمارد، باید بتواند خود را، به عنوان یك حقیقت تاریخی به اثبات برساند و دارای بینشی باشد، که بر اساس آن قادر باشد "چگونگی دوران را بیان کند" و این اندیشه را در عمل سیاسی نشان دهد.

ـ چنین حزبی نباید تمام توان سیاسی خود را تنها صرف اهداف کوتاه مدت کند.

ـ چنین حزبی نباید از موضع اپورتونیستی با نوسانات نظری لحظات تاریخی خود را منطبق سازد.

ـ حزب باید خود به مکانی تبدیل شود، که در آن از درون تجربه سیاسی، واکنش تئوریك برخیزد، و این واکنش تئوریك به نوبه خود عمل سیاسی جدید را پایه ریزد. در غیر اینصورت حزب فاقد نقش تاریخی خواهد بود.

تغییر انقلابی جامعه

زمانی که بحث سیاسی در پیرامون مسائلی از این گونه دور می زند:

ـ آیا باید سیطره سرمایه جهانی باقی بماند یا نه؟

ـ آیا حاکمیت بورژوازی میتواند ابدی باشد و یا باید به آن پایان داد؟

ـ آیا از آزادی واقعی انسان، بعنوان یك خواسته انکار ناپذیر باید دفاع کرد یا نه؟

آنوقت دیگر صحبت بر سر این و یا آن "بهبود" ظاهری وضع اجتماعی مطرح نبوده، بلکه صحبت بر سر تغییر انقلابی آن است. این است فرق اساسی بین هدف کمونیست ها با دیگران.

رفرم در شرایط زندگی در همه جوامع معقول و ضروراست، زیرا فعالیت سیاسی بمنظور بهبود شرایط زندگی انسان هائی انجام می شود، که اکنون زندگی می کنند اما مبارزه برای انجام رفرم نمی تواند هدف نهائی یك حزب کمونیست باشد، بلکه این مبارزه میتواند فقط هدف مرحله ای را تشکیل دهد.

این خیالبافانه است، اگر تصور شود، که میتوان با رفرم تضادهای ساختاری شیوه تولید سرمایه داری را بر طرف ساخت، زیرا این تضادها تضادهای ساختاری تولید سرمایه داری هستند، که با اجرای رفرم غیر قابل حل می باشند. اما مبارزه برای اجرای رفرم در جامعه سرمایه داری از اینرو ضروری است، که از جمله به وسیله آن می توان شرایط مناسب تری را برای تغییر سیستم اجتماعی موجود آماده ساخت.

گذار انقلابی

درباره نوع گذار انقلابی از جامعه طبقاتی به جامعه بدون استثمار هنوز دورنمای روشن وجود ندارد و هنوز هم نمی توان نظر مشخصی در این باره داد، زیرا هنوز روابط حاکم در جامعه سرمایه داری دارای ثبات است و اشکال مشخص فروپاشی آنها بدقت قابل تصور نیست. هدف سوسیالیسم ایجاد حاکمیت یك طبقه جدید نیست، بلکه هدف پذیرش یك اتحاد داوطلبانه در جامعه است. ایجاد چنین اتحادی البته نیاز به یك روند طولانی آموزش اجتماعی دارد و نمی تواند تنها با یك عمل انقلابی تحقق یابد. شناخت بغرنجی های اجتماعی و نتایج سیاسی ناشی از آنها، امروزه ضروری می سازد، که به درك تئوریك از واقعیت ها و پروسه ها بهای لازم داده شود. این امر وظیفه آنهائی است، که در حزب انقلابی بمنظور مبارزه برای تغییر کیفی جامعه جمع شده اند. ایجاد آگاهی اجتماعی در سازمان های اجتماعی بوجود می آید.

سندیکاهای کارگری، کارمندان و دیگر اقشار اجتماعی مانند دانشجویان، زنان ... که از منافع زحمتکشان یدی و فکری دفاع می کنند، در این مورد نقش برجسته ای ایفا می کنند.

دفاع سندیکاها از منافع کارگران در مقابل صاحبان سرمایه در چارچوب مناسبات تولید سرمایه داری است و وظیفه آن پیشنهادهای مشخص برای کل جامعه نیست، اما این دفاع به آگاهی سوسیالیستی تبدیل می شود. تغییر سیستم جامعه، یك وظیفه سیاسی است و برای این هدف وجود یك حزب سیاسی ضروری است.

آگاهی طبقاتی

درك و شناخت نکات برشمرده بمعنی دستیابی به یك موضع و هویت طبقاتی است.

در نبرد طبقاتی، که در آن آگاهی طبقاتی رشد می کند، این اعتقاد نیز بوجود می آید، که منافع فردی بر منافع طبقاتی پیشی ندارد. آگاهی طبقاتی درك تئوریك پدیده های اجتماعی را در بر می گیرد. این بمعنی درك دانشگاهی و دکترینی پدیده های اجتماعی نیست، بلکه به این معنی است، که برای توده ها آگاهی طبقاتی، درك و شناخت تاریخ، نیروها و جریان های سیاسی در جامعه را فراهم می سازد. کمونیست ها تنها آن وقت می توانند به پیشقراولان مبارزه جوی تحولات اجتماعی تبدیل شوند، که پیشقراولان تئوریك جامعه باشند.

بوش:

جهان باید رهبری امریکا را بپذیرد!

حزب کمونیست فرانسه اخیراً متن کامل گزارش کاخ سفید امریکا را، که بزبان انگلیسی و تحت عنوان "استراتژی امنیت ملی ایالات متحده امریکا" در خود امریکا چاپ شده، بزبان فرانسه ترجمه و در ۵۷ صفحه منتشر کرده است. این گزارش همراه است با مقدمه جالب توجهی، که جورج بوش رئیس جمهور امریکا بر آن نوشته است. آنچه در زیر میخوانید بخشهای مهم و قابل درنگی از این مقدمه و دورنمائی است، که رئیس جمهور امریکا از تسلط ایالات متحده امریکا بر جهان (پس از فروپاشی کشورهای سوسیالیستی)، ترسیم میکند.

... "نظم نوین جهان" هنوز تحقق نیافته است، این نظم، یك شانس و یك آرزو است. حقیقت آن است، که ما اکنون امکانات فوق العاده ای در دسترس داریم، که کمتر نسلی آنرا داشته است، یعنی برقرار ساختن یك سیستم نوین بین المللی موافق با ارزش ها و آرزوهای خاص ما. این آرزوها اکنون و پس از فروپاشیدن آنچه، که در گذشته (نظام سوسیالیستی) بنظرمان حتمی برد، دست یافتنی است....

... در خلیج (فارس) ما شاهد آینده بهتری هستیم ... ما در یك دوران انتقالی بسر میبریم. اقدامات بمنظور پاکسازی انجام شد؛ اما هنوز "نو" جانشین کهنه نشده است. موانع عظیمی در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق با رفورم مقابله میکنند. ما همچنین با منازعات بازرگانی (رقابت با یکدیگر) روبرو هستیم و با بحث های مربوط به تقسیم بار بین دمکراسی های صنعتی (کشورهای سرمایه داری بزرگ). در این میان نباید تحریکات و خطرات در ممالك در حال توسعه را فراموش کنیم. معهذا بحران خلیج نشان داد، که اکنون دنیا قادر است "داو" (مترجم: شانس بزرگ در قمار) را بدست آورد. این جامعه جهانی است، که تقویت شده است. همین جامعه متحد، با روح توافق فزاینده نقشی را در جریان بحران خلیج (فارس) بعهده سازمان ملل متحد گذاشت، که بنیانگذاران آن در نظر داشتند. من امیدارم تاریخ چنین قضاوت کند، که بحران خلیج مدخلی بوده است برای ایجاد "نظم نوین جهانی"... برما و بر نسل ما در امریکا و جهان است، که از امکانات فوق العاده ای که بدست آمده بهره برداری کنیم و برای این بهره برداری رهبری امریکا ضرور است. این "داو" ماست و آنچه در این گزارش آمده ("گزارش استراتژی امنیت ملی امریکا") پاسخی است به این سئوال، که ملت امریکا چیست؟، زیرا ارزشهای ما، رابطه گذشته و آینده مارا تشکیل میدهندو همچنین رابطه زندگی سنتی و سیاست خارجی ما، رابطه قدرت و هدف ما را نشان میدهند.

...

فروپاشی افکار کمونیستی نشان داد، که دیدگاه ما درباره حقوق فردی ـ نقطه نظری که در ایمان پایه گذاران (نظام) ما معین شده بود ـ گویای آمال و آرزوهای مداوم بشریت است. همین ایمان قوی به دمکراسی است، که ما را بر آن میدارد تا با هوشیاری حوادث جهان را زیر نظر داشته باشیم، جهانی، که علیرغم آرزوهای ما، مکانی است خطرناك و محاصره شده از تضادهای نژادی و ملی، از تنش های مذهبی، سلاحهای اتمی، جاه طلبیهای فردی و ...

اما... برای امریکا هیچ جای عقب نشینی در برابر مسائل جهان وجود ندارد؛ ما باید در قلب جامعه ای، که از ملتهای گوناگون تشکیل شده است، نقش خود را ایفا کنیم. ما نه فقط باید همشهری های خود و منافع امریکا را حفظ کنیم، بلکه همچنین باید کمك کنیم تا دنیای جدیدی بوجود آید، که در آن ارزشهای اصلی ما تضمین شود، ما باید در جهت رشد این ارزش ها با دیگران همکاری کنیم، اما در جریان این همکاری، همواره بخاطر داشته باشیم، که نقش رهبری باید با "ما" باشد.

فروپاشی سوسیالیسم پایان نبرد طبقاتی نیست

کنفرانس در پراگ

• نظرات "گرباچف" درباره منجمد ساختن نبرد طبقاتی یك تحلیل تخیلی است
• پس از فروپاشی کشورهای سوسیالیستی نیز جهان را بمب اتمی تهدید می کند و صلح جهانی بیش از گذشته در معرض خطر است.

۷۰ عضو رهبری و کادر احزاب کمونیست انگلستان، ایتالیا، دانمارك، آلمان، مجارستان، اطریش، چکسلواکی، لهستان، چین و مغولستان به دعوت کلوپ کمونیستی و موسسه ساکو در یك کنفرانس دو روزه (شانزده و هفدهم ماه می۹۲ در پراگ پایتخت چکسلواکی شرکت کردند.

چهار مسئله در دستور کار این کنفرانس قرار داشت :
۱ـ تحلیل موقعیت جدید پس از فروپاشی سوسیالیزم واقعاً موجود
۲ـ نبرد طبقاتی و مسائل عمومی جهان
۳ـ علل فروپاشی کشورهای سوسیالیستی
٤ـ امکانات و راههای همکاری بین المللی احزاب کمونیست

۱ـ کنفرانس درباره وضع جدید جهان پس از فروپاشی سوسیالیزم به این نتیجه رسید، که تناسب قوا بین دو قطب جهان (ایالات متحده امریکا و کشورهای بزرگ سرمایه داری ـ اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی)، که از چهل سال پیش شکل گرفته بود با فروپاشی یك قطب بهم خورده است. در اروپا موقعیت متزلزل و ناپایداری پیش آمده است. در حالیکه برخوردهای ناسیونالیستی و ملی گرایی رو به تشدید است، این سئوال مطرح می شود، که آیا موقعیت بی ثبات کنونی را میتوان بسمت مرحله با ثبات هدایت کرد؟ و آیا مرحله کنونی یك دوران گذار است؟
شرکت کنندگان در این کنفرانسی پس از بحث همه جانبه پیرامون موقعیت جدید ـ بدون رای گیری ـ به این توافق رسیدند، که پس از فروپاشی سیستم دو قطبی، ایالات متحده امریکا، اروپای غربی و ژاپن سه مرکز اقتصادی و سیاسی جهان به شمار می روند. این سه قطب بر خلاف گذشته هر سه دارای نظام سرمایه داری انحصاری هستند، که اساس عملکرد آنها را کوشش برای دست یابی به سود حداکثر تشکیل می دهد. در حالکیه در گذشته و در سیستم جهان دو قطبی یك قطب آن دارای چنین هدفی نبود. سیستم سه قطبی جدید ـ متاثر از قانون سرمایه داری ـ اجبارا دارای توازن داخلی نخواهد برد و بطور قانونمند به جنگ، بحران و ایجاد فاجعه تمایل دارد و به همین دلیل امید به یك آرامش و توازن دراز مدت در شرایط تسلط سرمایه داری انحصاری غیر واقعبینانه است. جهان دوران متزلزل را پشت سرمیگذارد و تا ایجاد پایگاههای جدید سوسیالیستی، خطر نابودی آن را تهدید میکند.
۲ـ مسائل کنونی جهان ـ بویژه خطر یك جنگ جهانی هسته ای و فاجعه اکولوژیك ـ آنچنان وسیع و متنوع است که اینجا و آنجا حتی بر مرزهای تضاد طبقاتی نیز سایه می افکند. کنفرانس بر این عقیده برد، که حل پاره ای از مسائل کنونی جهان با سرانجام یافتن نبردهای طبقاتی ممکن است. این موضعگیری را کنفرانس مذکور "صلح در قلمه" (صلح طبقاتی) نامگذاری کرد و در پیرامون آن پس از یك بحث جدی اکثریت به این نتیجه رسید، که مسائل جهانی عمدتاً ناشی از سیاست حاکمیت طبقه بورژوازی و اقتصاد آن است و به همین دلیل حل آنها جز از راه برخورد طبقاتی امکان پذیر نیست و هر گونه تحلیل و ارزیابی غیر طبقاتی مشکلات را حل نخواهد کرد، زیرا این مشکلات ریشه های طبقاتی دارند. اکثریت کنفرانس همچنین بر این تحلیل پای فشرد، که نظرات "گرباچف" و دیگر همفکران او، که حل مسائل جهانی را در منجمد ساختن نبرد طبقاتی جهانی یافته اند، با ورشکستگی کامل روبرو شده است و آنرا میتوان آرزوئی تخیلی نامگذاری کرد. جهان در سال ۲۰۰۰ بر خلاف همه خوابهای طلائی، بدون بمب اتمی نخواهد برد، بدهکاری و گرسنگی در جهان سوم تا مرز نابودی رشد خواهد کرد و تخریب طبیعت نیز تشدید خواهد شد. اکثریت همچنین بر این عقیده پای فشرد، که خروج کشورهای سابق سوسیالیستی از ارتش جهانی نبرد طبقاتی نه تنها حل مسائل جهانی را تسریع نکرده، بلکه موجب تشدید آنها نیز شده است. تحلیل موقعیت کنونی و ضرورت عمل سیاسی مشخص تنها از راه اتخاذ یك استراتژی علمی و متکی بر تحلیل طبقاتی ممکن است.
۳ـ از آنجا که اکثر شرکت کنندگان در کنفرانس تا سه سال پیش در موقعیت رهبری در احزاب حاکم کشورهای سوسیالیستی سابق قرار داشتند بحث درباره علل فروپاشی کشورهای سوسیالیستی بسیار داغ برد. در این مورد اتفاق نظر وجود داشت، که جنبش مارکسیستی بدون تحلیل دقیق علل فروپاشی نخواهد توانست بار دیگر مهده دار نقش پیشاهنگ جامعه شود. کنفرانس بر ادامه جمع آوری فاکتها بمنظور رسیدن به یك نظر مستدل تاکید کرد. برخی از فاکتهای عمده در کنفرانس به بحث گذاشته شد، که در زیر تعدادی از آنها آورده می شود:
• یکی از ضعفهای ساختاری در ساختمان کشورهای سوسیالیستی آن برد، که هیچ نوع محمل قانونی برای تظاهر تضادهای اجتماعی ـ که رشد جامعه رامکن می سازد و سرعت می بخشد ـ در نظر گرفته نشده بود.
• سوسیالیزمی، که بر مبنای مالکیت عمومی و دولتی بوجود آمده بود، نتوانست و نمیتوانست توان ظرفیت موجود در خود را برای بروز تضادها رشد دهد و از این طریق آنها را حل کند، به همین دلیل در طول زمان همانند یك درخت از درون پوسید، فرو ریخت.
• هنگام تحلیل رویدادها، اشتباهات و ضعف های خود، نباید نقش دشمن را فراموش کرد. امپریالیستها تمام وسائل ممکن را برای متزلزل ساختن سوسیالیزم بکار گرفتند و طی دهه های گذشته سعی کردندهر شکستی را در کشورهای سوسیالیستی به پیروزی ضد انقلاب تبدیل کنند. در این زمینه چکسلواکی سوسیالیستی به مانند یك کشور کوچك در قلب اروپا نمونه است؛ در هیچ زمان این کشور نتوانست راساً و برپایه قوانین خود رشد کند.
• همه شرکت کنندگان کنفرانس توافق نظر داشتند، که ریشه های ضعف کشورهای سوسیالیست را از آغاز سالهای دهه ۸۰ و در عرصه اقتصادی باید جستجو کرد. بطور عمده مسئله رابطه اشکال مالکیت سوسیالیستی با فاکتور بازار حل نشده باقی ماند. پافشاری بر برنامه ریزی متمرکز، که پس از توقف سیاست اقتصادی "نپ" آغاز شد، در این دهه تشدید یافت و همراه با خود بروکراسی را شکل داد، که به مانع جدی برای رشد روندهای اقتصادی تبدیل شد.
٤ـ بحران سالهای دهه ۸۰ و آغاز تردیدهای مردم نسبت به سیستم سوسیالیستی بطور اتوماتیك نمی بایست به شکست کامل ختم می شد. با وجود مشکلات، امکانات برای رفرم بجای براندازی وجود داشت. اما اصلاحات بسیار دیر آغاز شد و رهبران احزاب حاکم نتوانستند روندها را درك کنند چه رسد به هدایت آنها. یکی از شرکت کنندگان بر این ارزیابی اضافه کرد، که در راس بسیاری احزاب حاکم تکنوکرادها و بروکراتهائی قرار داشتند، که تنها به عنوان سیاستمدار عمل می کردند.
۵ـ انترناسیونالیزم حق انسانها را مطالبه خواهد کرد و در این مورد توافق برای یك همکاری رشد یابنده بین احزاب کمونیست مورد موافقت همگان قرار گرفت و پیشنهاد سازمان دهندگان کنفرانس برای تنظیم "مانیفست کمونیستها در اروپا" با تائید روبرو شد.

از کمونیست های روسیه دفاع کنید!

در دومین نشست بین المللی کنفرانس بحث در مانتزباخ (در کنار وین) از ۹۱ـ۲۱ ماه می سال جاری برگزار شد. در این کنفرانس نمایندگان حزب سوسیالیست کارگری مجارستان، حزب کمونیست اسپانیا، حزب کارگری کمونیستی سوئد، حزب کار سوئیس، حزب سوسیالیستی زحمتکشان روسیه، حزب توده روسیه آزاد، حزب کمونیست(جدید)ایتالیا، حزب کمونیست فرانسه، حزب کمونیست بلغارستان، حزب کمونیست اطریش و همچنین حزب کمونیست بومن و برمن شرکت داشتند. در این نشست اوضاع اقتصادی سیاسی جهان مورد تحلیل گسترده قرار ذرفت و هر یك از نمایندگان موقعیت حزب خود را تشریح کرد. نتایج بدست آمده در مورد تنظیم برنامه های احزاب شرکت کننده در این کنفرانس با تکیه بر دو محور "سوسیالیزم پس از شکست مدل شوروی" و "جامعه سوسیالیستی آینده" مطرح شد و مورد بحث قرار گرفت. شرکت کنندگان با وجود اختلاف نظر پیرامون پاره ای از مسائل مطرح شده در این نشست در این نکته توافق داشتند که همه احزاب حاضر در نشست خود را احزابی می دانند که علیه سرمایه داری به عنوان یك سیستم اجتماعی مبارزه می کنند و براط ایجاد یك جامعه سوسیالیستی می کوشد و به همین دلیل یك همکاری بین المللی بین خود را ضروری میداند.
عمده ترین موارد مورد اختلاف، نخست مسئله نبرد طبقاتی و درك از ساختار حزب و سپس ارزیابی و تحلیل واحد از موقعیت کنونی جهان بود. نمایندگان احزاب شرکت کننده از روسیه از تمامی شرکت کنندگان در این نشست خواستند تا با انتشار نامه های اعتراضی از برپائی دادگاه قانون اساسی براط محاکمه حزب کمونیست اتحاد شوروی جلوگیری کنند. این دادگاه به فرمان "یلتسین" رئیس جمهور روسیه قرار است تشکیل شود. نشست بین المللی این خواست را تائید کرد و از تمامی احزاب مترقی و آزادیخواه جهان خواست تا با اعتراضهای خود مانع تشکیل این دادگاه بشود. (آدرس ارسال اعتراض نامه ها در زیر همین خبر چاپ شده است)
از سوی حزب کمونیست اطریش در پایان این نشست دو پیشنهاد مطرح شد:
۱ـ پیشنهادها برای تنظیم برنامه احزاب به یك امر پر اهمیت در بحث ها و گفتگوهای احزاب تبدیل شده است. سازمان دادن انتشار این پیشنهادات و بحثهای پیرامون آن به امری اجتناب ناپذیر تبدیل شده است . به همین دلیل پیشنهاد انتشار یك نشریه مشترك مورد تائید همگان است. حزب کمونیست اطریش آمادگی خود را برای بعهده گرفتن این مسئولیت اعلام می کند.
۲ـ بحث باز در دومین نشست "مانرباخ نشان داد که یك بحث بین المللی برای یافتن نقطه نظرهای مشترك و مشخص شدن اختلاف نظرها و بحث پیرامون آنها ضروری است.

Prof. Vallery D. Zorkin, Constitutional Court of the Russian Federation, 101000 Moscow Center, Russia.

امپریالیسم در "جنگ سرد" پیروز شد

واقعیت تلخ آن است، که امپریالیسم جهانی، به سرکردگی امپریالیسم امریکا، تلاش می کند تا پیروزی در "جنگ سرد" را با غلبه قطعی در عرصه نبرد ایدئولوژیک کامل کند. این جنگ با میلیارد ها دلار هزینه و با استفاده از پیشرفته ترین تکنیک در سه جبهه نظامی، اقتصادی و فرهنگی ـ ایدئولوژیکی چند دهه ادامه داشت.

هدف این مقاله بررسی ابعاد نبرد در جبهه فرهنگی ـ ایدئولوژیک و نشان دادن این حقیقت است، که سرمایه داری علیرغم این پیروزی و حتی پس از فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" نیز نمی خواهد آتش بس را بپذیرد. چرا؟

هدف همیشگی سرمایه داری در نبرد در جبهه فرهنگی ـ ایدئولوژیک "جنگ سرد" دو عرصه داشت، که دو روی یك مدال را تشکیل می دادند و تشکیل می دهند:

اول ـ تبلیغ ضرورت به فراموش سپردن تئوری و ایدئولوژی علمی (مارکسیسم-لنینیسم) توسط نیروی پیشگام جامعه؛ و در حقیقت خلع سلاح شدن آگاهان به خطر امپریالیسم و سرمایه داری منوپولی برای آینده جهان و بشریت را.

دوم ـ ترویج ایدئولوژی سرمایه داری در آرایش و لباس مافوق طبقاتی!

تمام دستگاه وسیع تبلیغاتی نیروی کهنه اندیش در سراسر جهان، با استفاده از مدرنترین امکانات در رسانه های گروهی ـ رادیو ـ تلویزیون، مطبوعات، فیلم و مجامع مذهبی هر لحظه تکرار کردند، که مارکسیسم یك انحراف فکری ـ اجتماعی است. همزمان، هزاران متخصص و دانشمند، از تریبون صدها کرسی دانشگاهی، انستیتوت های تحقیقاتی و با انتشار هزاران کتاب و مقاله "علمی" کوشیدند، محورهای عمده "جنگ سرد" امپریالیسم را بطور "علمی اثبات" کنند!

امپریالیسم در تمامی آنچه مدعی برد و هست محق بوده و هست ؟

آیا تئوریسینهای سرمایه داری جهانی توانسته ثابت کند، که بانیان سوسیالیسم علمی از تاریخ بشریت و آینده ارزیابی تخیلی و غیر واقعی داشته اند؟

آیا فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" دلیل بر نفی تحلیل بانیان جهانبینی علمی زحمتکشان در "مانیفست حزب کمونیست" است؟

(در این تحلیل، ترقی اجتماعی همراه است با پایان طبقاتی بودن جوامع بشری و روئیدن آن به جامعه بی طبقات، که آزادی واقعی انسان در آن آغاز خواهد شد). در حقیقت آنها (تئوریسین های سرمایه داری) حتی یك دلیل علمی هم در نفی مارکسیسم نتوانسته اند ارائه دهند و آنچه پیش آمده نه به دلیل نادرست بودن تحلیل علمی مارکسیسم از جهان و جامعه بشری، بلکه بدلیل یك رشته اشتباهات در کشورهای سوسیالیستی سابق بوده است؛ همین است، که می توان گفت شادی امپریالیسم و دمیدن مداومش در شیپور پیروزی بر مارکسیسم؛ و "کمونیسم" را تنها می توان به مهارت کهنه سربازی تشبیه کرد، که پس از پیروزی در یك نبرد(جنگ سرد) برای آرامش سپاهیان در شیپور می دمد و در عین حال در جستجوی چاره برای تثبیت پیروزی است. وحشت کنونی سرمایه داری از این سپاه شکست خورده درست در همین است و به همین دلیل نیز پس از پیروزی در "جنگ سرد" نیز، نبردهای جسته و گریخته ادامه دارد و صف آرائی برای آینده بسرعت در جریان است. قطب نمای بازار پولی جهان سرمایه داری نشریه "وال استریت ژورنال"، (دسامبر ۱۹۹۱)، از متفکرینی صحبت میکند، که با نظریاتشان مهر خرد را به دوران پایانی قرن بیستم زده اند و می نویسد: "مجسمه های او (مارکس) می لرزند، ولی شبح او همچنان در جهان در گشت و گذار است. نمی توان مارکس را ندید..." نبرد در جبهه "سرد" پایان یافته است، اما نبرد در جبهه مرگ و حیات در میدانی به وسعت زمین در مرزهای فقر و ثروت بشدت جریان دارد. **سرمایه داری سعی دارد برای تحکیم پیروزی خود در جنگ "سرد" جهان را از ایدئولوژی علمی خلع سلاح کند. این تلاش به نتیجه خواهد رسید؟**

پاسخ را نیروهای چپ، صرفنظر از ملیتشان اما متاثر از طبقات و لایحه های اجتماعی می بایستی بدهند. این نیروها را امروز و پس از حوادث پیش آمده به سه گروه می توان تقسیم کرد:

ـ گروه اول

آنهائی که با ترك مواضع گذشته، تسلیم تبلغات سرمایه داری شده و با پشت کردن به نظرات گذشته خود و با ایدئولوژی زدائی از خود و در واقع پذیرفتن بی چون و چرای ایدئولوژی سرمایه داری، منکر صحت همه آن چیزهائی هستند، که در گذشته از آن دفاع می کردند.

ـ گروه دوم

آنهائی که در عین تائید کم و بیش حقانیت علمی نظرات بانیان سوسیالیسم علمی، "صلاح" می دانند، که در دوران فعلی از بیان صریح نظرات خود و تبلیغ آنها خودداری کنند. نظرات و پیشنهادهای این گروه اغلب کلی است .

بنظر اینان باید در این دوران به طرح خواست " عدالت اجتماعی " قناعت کرد و درك از سوسیالیسم را به درك ماقبل مارکسیستی، ماقبل علمی از آن، محدود ساخت، که شامل: مبارزه با بی عدالتی، طرفداری از آزادی، همبستگی بین المللی و برابری و برادری است. (طرح مردود شده برنامه حزب توده ایران، مندرج در نامه مردم شماره ۲۶۰). طیف نظرات این گروه را شامل می شود، که تا مرز طفره رفتن از بکار بردن واژه سوسیالیسم برای نظام "آرمانی" پیش می رود. نظامی، که برای تحقق آن ایجاد یك سازمان مشترك چپ را ضروری می دانند (طرح پیشنهادی برای نزدیکی نظری و عملی نیروهای چپ دمکرات ایران در راستای ایجاد یك تشکل سیاسی واحد صفحه ۱۱ بند ۱۸).

. ـ گروه سوم

آنهائی هستند، که بحران عمیق نظری و ایدئولوژیك سوسیالیسم علمی را اذعان دارند و معتقدند، که باید مقولات فلسفی بطور انتقادی مورد مطالعه و بررسی مجدد قرار گیرند، بنظر آنان نوسازی نظری باید بدون هر نوع حد و مرز انجام شود و همه نظرات و همه تجارب گذشته را در بر گیرد.

در عین حال این گروه معتقد است، که در این بررسی انتقادی نباید بانیان جهانبینی علمی زحمتکشان را مسئول آن چیزی دانست، که نسل حاضر مرتکب آن شده است و یا از انجام آن طفره رفته است !

اصولیت این خواست بویژه از آنجا ناشی می شود، که عدم درك علل واقعی بحران عمیق دامنگیر این نظرات، که بطور عمده در چارچوب فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" تظاهر می کند، امکان دوری جستن از اشتباهات آینده را ممکن نخواهد ساخت. **از اینرو اکنون این پرسش مطرح است، که در صحنه کنونی نبرد، که در حقیقت نبرد ایدئولوژیك باید آنرا نامید، از چه چیزی باید دفاع کرد و کدام بخش را باید فراموش کرد.**

به تلاش ویژه ای نیاز نیست، تا بتوان دریافت، که در کشورهای متروپل و در کشورهای "جهان سوم" سرمایه بین المللی شده و یاران آن حتی لحظه ای از ادامه نبرد ایدئولوژیکی علیه سوسیالیسم دست برنداشته اند. درست برعکس، با شکستن اولین سد، یعنی با فروپاشی کشورهای سابق سوسیالیستی، کوشش سرمایه داری برای القا ایدئولوژی خود و محو و نابود ساختن تمام مظاهر و دستاوردهای فرهنگی ـ نظری و اجتماعی، که از آن رنگ و بوی "سوسیالیسم" به مشام می رسد، صد چندان شده است!

اگر چه اکنون سیاست امپریالیستی جانی برای چنین برداشتی باقی نمی گذارد، با وجود این می توان تصور کرد، که سرمایه بین المللی حتی می تواند ابائی هم نداشته باشد، که پس از پیروزی در "جنگ سرد" به برخی عقب نشینی های موضعی و اصلاحات کم اهمیت، تن دهد. این شیوه عملی ساختن اصلاحات پس از شکست انقلاب، به عنوان "دستاوردهای" انقلاب شکست خورده، پدیده جدیدی نیست. این عقب نشینی ها، امپریالیسم را از ادامه نبردی، که ظاهرا پس از پیروزی در "جنگ سرد" نباید مفهومی داشته باشد، باز نمی دارد. عمده ترین هدف تبلیغاتی امروز سرمایه داری در صحنه نبرد فرهنگی ـ ایدئولوژیکی خفه کردن هر صدای مدافع حفظ و کوشش برای نوسازی تئوریك جهانبینی مارکسیستی است.

همین فشار تبلیغاتی موجب آن شده است، که نیرو های چپ، بویژه در کشورهای متروپل، بشکل وسیعی تحت فشار قرار گیرند.

چنین وضعی را می توان در آلمان مشاهده کرد. اگر تا قبل از فروپاشی آلمان دمکراتیك، از جمله سندیکای آهن گدازان آلمان، بمنظور برطرف ساختن بحران ساختاری در این رشته صنایع آلمان راه را در ملی کردن بخش های بیشتری از آن می دید و آنرا می طلبید، اکنون در مقابل چشم همین نیروها در شرق آلمان نه فقط صنایع بزرگ، بلکه حتی ساختارهای تولیدی کئوپراتیوی دهقانی و یا ساختار سرپرستی پزشکی و بهداشتی ملی منهدم می شوند و صدای اعتراض تنهااز گلوی حزب کمونیست آلمان و برخی گروههای چپ ساکن آلمان دمکراتیك سابق شنیده می شود.

در چنین شرایطی، ایدئولوژی زدائی از خود لب دوختن و تن دادن به شرایط، که پس از شکست در "جنگ سرد" پیش آمده است، عملا یعنی زمینه را برای کامل شدن پیروزی سرمایه داری جهانی فراهم ساختن!

چرا برخی از نیروهای چپ از مبارزه ایدئولوژیکی طفره می روند؟

باید به این پرسش پاسخ داد، تا بتوان برای پایان دادن به آشفته فکری ایدئولوژیك راه حل پیدا کرد. به نظر من ریشه را باید در چپ روی های گذشته، و اتوپیسمی که مارکسیست ـ لنینیست ها (بویژه آن زمان، که مسئولیت سازندگی دنیای نو را به عهده گرفتند،) باید جستجو کرد. بهمین جهت آنچه را که باید از آن دوری کرد، نه ایدئولوژی زدائی، بلکه همین چپ روی ها و گرفتارآمدن در چنگال اتوپیسم، به هر شکل و شیوه نو و یا کهنه آن، است.

در عین حال باید توجه داشت، که نگاه به هر پدیده کوچك و بزرگ در جریان زندگی از پشت عینك ایدئولوژی نیز خود نوعی اتوپیسم و چپ روی است. از این روست، که باید در عین پایبندی به ایدئولوژی و موازین عمومی و علمی آن برای تجزیه و تحلیل شرایط و پدیده های مادی و روزمره از "راه حل" های ایدئولیزه شده دوری جست!

تاکنون (از جمله در کشورهای سابق سوسیالیستی) در هر گوشه از جهان پس از پیروزی انقلاب، انقلابیون بر این باور بودند، که باید برای بهبود شرایط مادی و معنوی زندگی زحمتکشان، تمام اقدامات خودو تمام اصلاحات اجتماعی را با در نظر داشتن دورنمای ایدئولوژی بلافاصله "حل" کنند، در حالکیه برطرف کردن نیازهای روز توده ها، که برای دسترسی به آنها قیام کرده بودند، نیاز به اتخاذ شیوه ها و راه حل های متخصص و پراگماتیستی داشت. در این مورد، نظرات گرامشی درباره "دوران جنگ موضعی" پس از پیروزی در یك مرحله جنگ تهاجمی، شایان توجه ویژه است.

برای مثال مسئله مرکزی مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید و زمین را، به عنوان یکی از عمده ترین پیش شرط های ایجاد شیوه تولید سوسیالیستی، در نظر بگیریم. با پیروزی انقلاب، مرحله تهاجمی برای دسترسی به این هدف پایان می یابد. اکنون مرحله نبرد موضعی برای دسترسی به این هدف مطرح است. چگونه باید در این صحنه عمل کرد؟ با تحلیل مشخص از وضع موجود و استخراج نتایج لازم از آن و یا شیوه اتوپیستی و ایدئولوژیزه کردن "راه حل" ها؟ همانند برخوردهای دوران استالین به مسائل مطروحه برای رشد جامعه روسیه، که خلاف سیاست لنینی "نپ" برد؟

"گرامشی" پاسخ می دهد: در یك دوره نبرد موضعی، محتاطانه و با قدم های مشخص و در صورت لزوم بسیار کوچك و در نتیجه سریع قابل تصحیح، مواضع بدست آمده در نبرد تهاجمی را باید تثبیت کرد و توسعه داد.

حقیقت آنست، که پس از پیروزی انقلاب اکتبر و بر قراری حاکمیت سیاسی طبقه کارگر در اتحاد شوروی سابق، برخلاف سیاست لنینی "نپ"، به مسئله مالکیت از زاویه ایدئولوژی برخورد شد، که عوارض آن بعنوان دیدگاههای استالین و استالینیسم امروز در احزاب کمونیست شناخته شده و مورد بررسی است. با این برخورد تخیلی و رویائی نه فقط اصول اقتصاد موجود و به ارث رسیده از دوران قبل از انقلاب، مختل شد، بلکه بعلت فقدان شرایط و روابط نوین، این جهش به اصطلاح انقلابی چیزی جز بستن راههای گذار آهسته و گام به گام به اصول اقتصاد بازاری سوسیالیستی همراه نداشت. گذار آهسته ای، که می بایستی از همه ظرفیت های باقی مانده از نظام گذشته و سودجستن از همه سنت های اجتماعی استفاده کند، تا موفق شود. برخورد به گذشته کشورهای سوسیالیستی نمی تواند و نباید ما را از دیدن این عواقب در نظام سرمایه داری بازدارد؛ همین است که ذکر نمونه از این شیوه برخورد را در آلمان فدرال ضرور می شود. زمامداران آلمان فدرال ـ برخلاف شیوه معمول در این کشور ـ که برای تغییرات همیشه یك دوران گذار را در نظر می گیرد، برای بلعیدن آلمان دمکراتیك سابق، با وجود آنکه صدراعظم آلمان نیز در مذاکراتش با دولت موقت آلمان دمکراتیك، "مدور"، اعلام داشت، به این شیوه عمل نکرد، بلکه با گرفتار شدن در ارزیابی های رویائی (اتوپیستی) "اتحاد دو آلمان" ("به هر قیمتی!") را ضرورت روز تشخیص داد و راهی را برگزید، که با امکانات موجود غیر قابل دسترسی از کار درآمد. شکست های انتخاباتی دو حزب حاکم سوسیال مسیحی و لیبرال ها در دو سال اخیر و مشکلات اقتصادی و بیکاری وسیع در هر دو قسمت آلمان بیان این اشتباه سیاسی سرمایه داری محتاط آلمان است!

.....

دوری جستن از ایدئولوژیزه کردن راه های انجام وظائف روز و در عین حال دور زدن گرداب اتوپیسم انقلابی، امروز نیز مانند همیشه در دستور روز است. اما تمکین به القا ضرورت ایدئولوژی زدائی که سرمایه داری آنرا می طلبد، هرگز در دستور روز انقلابیون و همه نیروهای مترقی نیست و در آینده نیز نباید باشد.

حقیقت آنست، که چنین خطری (پائین کشیدن پرچم مارکسیسم ـ لنینیسم) روی سر نیروهای چپ ـ دمکرات و احزاب کمونیست دور می زند. برخی احزاب و نیروهای انقلابی و مترقی چنان از شوق حلیم در دیگ آن سقوط کرده اند، که پس از فروپاشی کشورهای سوسیالیستی بحران اجتماعی ـ اقتصادی در کشورهای بزرگ سرمایه داری را نیز نمی بینند و اعترافات تئوریسین های سرمایه داری رانمی شنوند. سرمایه برای حیات خود باید سودآور باشد؛ از اینرو سرمایه باید در هر دور جدید از تولید، استثمار وسیعتر، عمیقتر و همه جانبه تر در دستور کار خود داشته باشد و برای دسترسی به حداکثر سودخیز بردارد.

اما ادامه این غارت رو به گسترش زمین و محروم ساختن میلیونها انسان از دسترسی به حداقل نیازهای بشری (آن چیزی، که به تشدید "مسائل عمومی جهانی" معروف شده است،) به مرزهای ممکن خود نزدیك می شود.

اکنون این واقعیت را تنها مارکسیست ها و دیگر نیروهای چپ نمی بینند و نمی گویند؛ بلکه برخی از سخنگویان و مدافعان "بازارآزاد" نیز به آن اعتراف دارند. نویسندگان "کلوپ رم"، در آخرین تحلیل خود، که در "روزنامه عصر ما، ارگان حزب کمونیست آلمان، شماره ۱۰ سال ۹۲" منتشر شده به این واقعیت اینگونه اعتراف کرده است:

اکنون این سئوال مطرح است، که چگونه می توان بدون داشتن درك تئوریك از آینده جوامع بشری راه برون رفت از بن بست شیوه تولید سرمایه داری، بن بست "بازار آزاد" سرمایه داری را نشان داد و ساختار ضروری جامعه آینده را ترسیم کرد؟ جامعه ای که در آن استثمار انسان از انسان و غارت بی بندو بار طبیعت کنترل شود و انسان به عنوان یك موجود واقعا آزاد، بر سرنوشت خود حاکم شود.

آیا می توان با سودنبردن از متودولوژی تحلیل دیالکتیکی و درك ماتریالیستی از تاریخ، تاریخ جوامع بشری و آینده آنرا توضیح داد؟

بنظر می رسد نه! از اینروست که مسئله روز نه ایدئولوژی زدائی از خود، نه مخفی نگهداشتن درك تئوریك خود از جامعه بشری، نه فراموشی نقش مخرب شیوه تولید سرمایه داری ـ منوپولیستی، نه سکوت تئوریك برای توضیح آینده سوسیالیستی جهان، بلکه درست برعکس، مسئله بر سر توضیح تئوریك حال و آینده جهان است. البته باز باید تکرار کرد، که دفاع از تسلط بر تئوری برای درك علمی از رویدادها و روندها و همچنین نداشتن شرم از بیان آن به معنی گرفتار ماندن در چنگال اتوپیسم نیست، که این خود نقشی مخرب در تجربه ساختمان سوسیالیسم در گذشته داشته است. ایدئولوژیزه کردن حوادث و مسائل روز همان پرتگاهی است، که در گذشته یکبار در آن سقوط کرده ایم و امروز باید از آن فاصله لازم را بگیریم. تنها آنگاه، که کابوس اتوپیسم را از ذهن خود دور کردیم و از پرتگاه ایدئولوژیزه کردن تمامی مسائل روز فاصله لازم را گرفتیم، می توانیم با دستهای گشوده به استقبال آنانی برویم، که تا دیروز به صداقت انسانی ما و نگرانی بجای ما از آینده جهان و روابط انسانهای روی زمین، بعنوان یك کل واحد، با دیده تردید و وسواس می نگریستند، همانهائی، که هر گاه در گذشته ما دهان بازکردیم، خواستند بدانند اهداف دیگری را دنبال می کنیم یا خیر و آنچه را می گوییم وسیله ایست برای رسیدن به اهداف دیگر یا خیر؟ وسعت دایره اتحاد و اندیشه و عمل از این نقطه آغاز می شود. **افشای امپریالیسم بعنوان یك خطر همه بشری از این مقطع به بعد ابعاد وسیع می گیرد.** خلع سلاح اتمی جهان، حفظ و تحکیم صلح جهانی، قبول و دفاع از آزادی و حقوق دمکراتیك همه انسانهای روی زمین و پیشاپیش آن زحمتکشان یدی و فکری، حفظ محیط زیست و خطراتی، که زمین ما را تهدید می کند و ... همگی در این دایره وسیع جای می گیرند. متحدین ما را از قرار گرفتن در این دایره گریزی نیست.

سلامی دوباره

عدالت اجتماعی و آزادی انسانی است، خود را فریب داده ایم و اگر با این یقین نیز وارد میدان شویم، که دیگر برای جانبازترین و صادق ترین مبارزان نیز تئوری های گذشته کوچکترین اعتباری ندارد، نخستین سنگ بنا را چنان کج گذاشته ایم، که نه تا ثریا، که تا سقف نخستین طبقه هم نخواهیم توانست سنگ روی سنگ بگذاریم.

در چنین فضائی است، که نگاهی دوباره به گذشته و ارزش ها و ضد ارزش های آن، جایگاه جدید مقولات سیاسی و فلسفی، عرصه های نوین کارزار برای بهروزی و آزادی واقعی انسان و مقابله با "نظم نوین جهانی" امپریالیستی پس از یك قطبی شدن جهان، یافتن حلقه های وحدت و اتحاد برای ادامه مبارزه و ... به مثابه یك ضرورت انکار ناپذیر هر روز بیشتر از روز پیش خود را می نمایاند.

کوشش برای تحلیل و ارزیابی دقیق گذشته بمنظور تدوین اهداف و برنامه آینده، منحصر به ما نیست. این کوششی است جهانی، که ما نیز باید سهم خود را در آن بپذیریم و شانه زیر این بار بدهیم. حتی اگرآگاهی از این تلاش جهانی تنها هدف دوره جدید "راه توده" باشد، خود دلیلی است از هر جهت کافی برای انتشار آن، و این در حالی است، که دلائل دیگری نیز ما را برای انتشار دوباره "راه توده" ترغیب میکند، که می توان آنرا بموقع شرح داد.

می گویند در دوران رکود و تسلط انفعال، که مهاجرت ایرانی ها از هر گروه و دسته را به خواب و رویای ادامه زندگی دور از وطن فرا می خواند، هر حرکت تازه ـ هر اندازه کوچك ـ نیازمند ارزیابی همه جانبه انگیزه ها و نیروی آزاد ممکن برای فعالیت می باشد. می توان این استدلال را، که هسته های قوی واقعیت در آن نهفته است، قبول کرد و منتظر ماند تا تدارك همه جانبه مورد نظر فراهم شود ـ که در جریان انفعال موجود، چندان آسان هم نمی نماید ـ اما در اینصورت باز هم زمان را از دست نخواهیم داد و هزاران نکته ناگفته همچنان ناگفته نخواهد ماند؟ و تازه اگر زمینه این تدارك با افول دوران انفعال آغاز میشود، چرا باید در حاشیه نشست و به کوشندگان جان سخت میدان مبارزه در دوران افول برای پایان بخشیدن به آن نپیوست؟

با این باور است، که با انتشار "راه توده" با همه کاستی های اجتناب ناپذیر آن، دست یاری بطرف تمامی آن توصیه کنندگان "صبر و تدارك همه جانبه" دراز می کنیم و یاری عملی آنها را برای تداوم و تکامل دوره جدید آن در خدمت بحث و بررسی تمامی مسائل مطروحه در جنبش کارگری و چپ ایران می طلبیم. جای تك تك شما در "راه توده" خالی است.

نظرات، پیشنهادات و نوشته های خود را می توانید به آدرس "راه توده" بفرستید.

ما برای انتشار نظرات و نوشته های ارسالی، به آن شرط که در گنجایش و امکانات "راه توده" و منعکس کننده گوشه ای از مسائل چپ و کمونیستی ایران و جهان باشد، محدودیتی قائل نیستیم.

کدام سوسیالیسم را ساختیم؟

از: ر. ماین بورگ، گ. کازاووا

در مطبوعات ما هرچه بیشتر روی این نظر پافشاری می شود، که مدل سوسیالیسم غیرکالائی که توسط ك. مارکس و ف. انگلس ارائه شده بود، و بعد ها همین مدل، که مدل کالائی - نپی پیشنهادی لنین در سالهای ۱۹۲۲- ۱۹۲۱ را مردودمی شمرد، بوسیله ژ. ای. استالین پیاده شد.

به نظر من این گونه قضاوتها ناشی از نداشتن بهره کافی از میراث تئوریك مارکسیسم - لنینیسم و برداشت کاملا یك جانبه از ارتباط استالینیسم باآن است.

مارکس و ایدهء سوسیالیستی در روسیه

این تصور، که مارکس و انگلس مدل خودویژه، کم و بیش کامل و سیستماتیك ساختمان سوسیالیسم را ارائه کرده اند، تنها ممکن است متکی بر ارزیابی کاملا نادرست وظائف پژوهشی، که کلاسیك های مارکسیست در مقابل خود نهاده بودند، باشد.

ف. انگلس نوشت: **"همه جهان بینی مارکس، نه یك دکترین، بلکه یك مدل است. این جهانی بینی نه دگم های آماده. بلکه مبانی تحقیقات بعدی و روش این تحقیقات را بدست می دهد."** (ك. مارکس، ف. انگلس، مجموعه آثار، جلد ۳۹، صفحه ۳۵۲)

از اینجا ازجمله نتیجه می شود، که تصورات سوسیالیستی بنیان گذاران مارکسیسم، مولود روش آنهاست. انگلس در "آنتی دورینگ" نتیجه تحقیقات اقتصادی صورت گرفته تا زمان نوشتن این کتاب را بدینگونه تشریح می کند: "انتقاد سوسیالیستی از شیوه تولید سرمایه داری" (همانجا، جلد ۲۰، ص۱۵٤). بالاخره مارکس به نویسنده ای، که نزد او در جستجوی "مدل" جامعه سوسیالیستی بود، به تندی پاسخ داد: "...من هرگز "سیستم سوسیالیستی" ایجاد نکرده ام" (همانجا جلد۱۹، ص۲۷۲).

درمقابل کلاسیك های مارکسیسم وظیفه شالوده ریزی تئوری برای اقدام مبرمی چون ساختمان بلاواسطه سوسیالیسم در یك کشور قرار نداشت. بهمین علت نظرات آنها در مورد سوسیالیسم خصلت تجریدی - تئوریك دارد؛ آنها در واقع تمایزات فراماسیون جدید را از قدیم تنها در کلی ترین خطوط تعیین کردند. درعین حال، ما معتقدیم، که مارکس همانا در عرصه متدولوژی است، که کلید تدوین تئوری پرارزش سوسیالیسم را برای ما باقی گذاشته است. کلیدی، که در سال های ۲۰، به اندازه کافی مورد استفاده واقع نشد و تاکنون نیز از آن استفاده نشده است. اگر تحلیل مارکسیستی را به عنوان یك شیوه تحلیل در نظر بگیریم، در نتیجه، این شیوه می بایست برای تدوین تئوری ساختمان سوسیالیسم بکار برده شود.

سه فاز یك فراماسیون

یکی از عمده ترین بخش های تئوری فراماسیونی مارکس، نظریه جایگزینی متوالی سه فاز متکامل یك فراماسیون است.

اولین فاز وقتی است، که فراماسیون جدید هنوز بر پایه **مادی - تکنیکی به ارث مانده** از فراماسیون پیشین تکامل می یابد. در این رابطه، مناسبات نوع جدید هنوز "فشار ژنتیك" مستقیم ناشی از مناسبات قدیم را تحمل کرده و با برخی از مناسبات بجامانده ازگذشته درآمیختگی دار.

دومین فاز هنگامی است، که فراماسیون جدید پایه **مادی - تکنیکی ویژه** خود را برجود می آورد. در این مرحله مناسبات نوین نضج می یابد.

سومین فاز هنگامی است، که تکامل تدریجی بعدی تنها با **ایجاد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی جدید**، که از لحاظ محتوا از مرزهای فراماسیون کهنه فراتر می روند، امکان پذیر است. در این حالت درچارچوب فراماسیون قدیم روند رشد مناسبات اجتماعی جدید صورت می گیرد.

مارکس فازهای اول و دوم فراماسیون سرمایه داری را همه جانبه مورد پژوهش قرار داد. این امر در نظرات او در مورد جابجائی اشکال تابعیت کار از سرمایه بازتاب می یابد. تابعیت رسمی (به شکل تعاونی ها و مانوفاکتورهای ساده متکی بر صنعت دستی، بمرازات تولید فئودالی) بطور قانونمند به تابعیت عینی تبدیل می شود، که بمرازات خاتمه انقلاب صنعتی و گذار به صنعت ماشینی پدید می آید.

کاملا طبیعی است، که ك. مارکس سومین فاز تکامل کاپیتالیسم را نمی توانست بررسی کند (برخی مشخصات مراحل ابتدائی این فاز سوم تکامل سرمایه داری را می توان در آخرین آثار ف. انگلس یافت). تجزیه و تحلیل امپریالیسم، که توسط و. ای. لنین صورت گرفت، در واقع پژوهش همین سومین فاز تکامل سرمایه داری است.[۱۹]

خود مارکس نیزمتدولوژی بررسی فاز سوم تکامل فراماسیونی را، ضمن اینکه موشکافانه ارتباط و عمل متقابل فاز سوم فراماسیون فئودالی و فاز اول سرمایه داری را تجزیه و تحلیل می نمود، برپایه مواد فئودالیسم میرنده، بسط داد. ما تصور می کنیم، که حکم مارکس در مورد تکامل سه مرحله ای فراماسیون اهمیت اصولی مهمی برای آنالیز مراحل و خصلت تکامل سوسیالیسم دارد.

هرچند، که مارکس "برنامه" خاصی برای ساختمان سوسیالیسم نداشت و نمی توانست داشته باشد، اما حکم فازهای تکامل فراماسیونی، آنطور که به نظر ما می آید، امکان توصیف سیستماتیك است، هم از پروسه پاگرفتن سوسیالیسم و هم از خصایص خود سوسیالیسم بمثابه اولین فاز فراماسیون.

در اینجا این سئوال را مطرح می کنیم: آیا ممکن نبود، که از حکم فراماسیونی ك. مارکس چنین برداشت کرد، که اولین فاز فراماسیون جدید، بعد از سرمایه داری "عاری" از هرگونه عناصر فراماسیون های ماقبل سوسیالیسم است؟ جواب ما یکی است: بی قید و شرط نه! مارکس استعداد چنین بی منطقی ای را نداشت. برعکس، بنابر طرح متدولوژیك ك. مارکس اولین فاز هر فراماسیون جدیدی به ناگزیر عبارتست از اقتصاد چند ساختاری، که طبیعی است در آن ساختار **مسلط** هم وجود دارد. احتمالا، لازم نیست، که فرق میان مفهوم "مسلط" و مفهوم "مطلقا خالص" نظام، برای خوانندگان آگاه توضیح داده شود. برای مثال ك. مارکس در مورد اولین فاز سرمایه داری (تابعیت رسمی کار از سرمایه) هم چند ساختاری بودن اقتصاد و هم درآمیختگی نو و کهنه را در عرصه سیاست، فرهنگ و تفکر در این فاز مورد بررسی مفصل و همه جانبه قرار داد. تنها با تابعیت واقعی کار از سرمایه (یعنی گذار به فاز دوم سرمایه داری) حاکمیت بی قیدو شرط مناسبات سرمایه داری برقرار می شود و در اینجا نیز بازماندگان ساختارهای قدیمی وجود خواهند داشت (یعنی سرمایه داری "خالص"، استرلیزه شده، در اینجا نیز وجود ندارد). اما این ها آن اشکالی هستند، که دیگر در اقتصاد و مناسبات اجتماعی نقش محسوس و قابل ملاحظه ای بازی نمی کنند. کهنه در اینجا دیگر با نو رقابت نمی کند، ودر همزیستی برابر با آن قرار ندارد، بلکه در شکاف های او پنهان می شود.

باید متذکر شد، که در تدوین برنامه تطبیقی عملی ساختن گذار به سوسیالیسم در روسیه متدولوژی فراماسیونی ك. مارکس بهیچوجه بطور کامل مورد استفاده قرار نگرفت. به نظر ما، این امر دلایل خاص خود را داشت.

قبل از هرچیز لازم است، که برای خوانندگان یادآوری کنیم، که و. ای. لنین و دیگر تئوریسین های حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویك) تنها از برخی نظرات بنیان گذاران مارکسیسم در مورد سوسیالیسم، که محققین معاصر از آنها استفاده می کنند، اطلاع داشتند. ارزیابی امروزین تئوری فراماسیونی ك. مارکس و ف. انگلس در مورد سوسیالیسم تنها برپایه توجه لازم به "دستنویس های اقتصادی - فلسفی سال ۱۸٤٤"، "ایدئولوژی آلمانی"، "دستنویس های اقتصادی سال های ۱۸۶۱- ۱۸۵۷"، "دستنویس های اقتصادی ۶۲ - ۱۸۶۱" و نامه های بسیار زیاد ك. مارکس و ف. انگلس، که در ابتدای شناسی، که امتحان دولتی مارکسیسم - لنینیسم را می دهد (دانشجوی دوره مافوق لیسانس که جای خود دارد)، با متون بیشتری از ك. مارکس و ف. انگلس آشناست، تا محقق" سال های ۲۰ و حتی ۳۰.

ساختمان سوسیالیسم قابل دسترسی نبودند، شکل میگیرد. اکنون یك دانشجوی وظیفه

اما اساسی ترین عاملی، که بر چگونگی برنامه ساختمان سوسیالیسم تاثیر گذاشت، سطح تکامل اقتصادی و آگاهی اجتماعی بود، که بطور عینی منوط به موقعیت روسیه در سال های ۱۹۱۷ - ۱۹۰۰ بود. تا آن زمان شرایط برای نفوذ مارکسیسم در کشور برجود آمده برد. صنایع عمده (تااندازه ای انحصاری) وجود داشتند. اما طبقه کارگر روسیه هنوز خیلی جوان برد.، پروسه شکل گیری آن هنوز بهیچوجه پایان نیافته بود، و وابستگی های او با اقتصاد دهقانی ماقبل سرمایه داری، حرفه خرده کالائی (پیشه وری) و خردفروشی بسیار قوی بودند. بهمین دلیل مارکسیسم در روسیه بیشترین رواج را در اشکال مبتدی خود پیدا کرد. باید این شکل مارکسیسم را بطور شرطی **"ماقبل مارکسیسم"** نامید. این مارکسیسم مستقیم و مرعی بود و بطور قابل ملاحظه ای اسباب مزاحمت ایدئولوژی های ماقبل خود را فراهم کرده بود. این ها در عرصه تئوری اجتماعی - قبل از هرچیز همان ایده های سوسیالیسم تخیلی و در متدولوژی آگاهی اجتماعی - عناصر التقاطی اند. برای مارکسیسم پیگیر و پخته، زمینه اجتماعی در روسیه هنوز فوق العاده بسیار کم بود.

وضعیتی به اندازه کافی تیپیك و در عین حال به اندازه کافی ضد و نقیض با یکسری از کشورها در روسیه پدید آمد. انقلاب صنعتی در برخی از رشته ها در خطوط کلی به پایان رسید، که این خود پیش شرط های کافی را برای پایه ریزی سوسیالیسم در آینده فراهم می نمود. در عوض در یك سری از عرصه ها (ازجمله و پیش از همه در اقتصاد) هنوز همه امکانات تکامل، حتی متناسب با ساختار فئودالی، تاچه رسد به سرمایه داری، مورد استفاده قرار نگرفته بودند. از نظر مارکس در چنین شرایطی، در پیش رو نهادن وظیفه بلاواسطه دوره گذار به سوسیالیسم در روسیه، قبل از موقع می بود. ضرورت داشت، که قبلا موجبات تکامل مناسبات کالائی - سرمایه داری (اجتماعی کردن با واسطه)، که پیش شرط های ضرور برای شکل گیری بعدی عناصر اجتماعی کردن بلاواسطه اند، فراهم آیند. فراماسیون جدید تنها در زمانی می تواند بطور ثمربخش تکامل یابد، که اگر نه همه امکانات اصلی فراماسیون قدیمی، بلکه حداقل آنها از دست رفته باشند.

در روسیه، قبل از حل مسائل ویژه **دوره گذار** از سرمایه داری به

سوسیالیسم، دوره ویژه **"پیش از گذار"** لازم بود، که محتوی آن می بایستی نزدیك کردن پیش شرط های سوسیالیسم، یعنی هم تکامل پایه مادی ـ فنی جامعه و هم تکامل سطحی مناسبات بورژوازی، که در واقع پیش شرط سوسیالیسم اند، می بود. و تنها در آن موقع می شد مسئله گذار به سوسیالیسم را در دستورکار آینده نزدیك گذاشت.

از تئوری به عمل

به نظر ما، مسئله تحول نظرات و. ای. لنین در مورد سوسیالیسم بسیار بغرنجتر از برداشت مرسوم درباره صعود بلاانقطاع و پیشرونده به بالاست.

اولین دوره شکل گیری نظرات و. ای. لنین در مورد سوسیالیسم دوره زمانی از آغاز فعالیت انقلابی او و آشنائی اش با مارکسیسم تا سال های ۱۹۰۹ ـ ۱۹۰۸، سال های ارزیابی نتایج انقلاب سال های ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۷ توسط او و حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویك) را در برمی گیرد. این انقلاب از مارکسیست ها می طلبید، که اولا، گذار از ایده انتزاعی به علم اجتماعی تطبیقی را جامعه عمل بپوشانند. می بایست راه دشوار استحاله ایده های انتزاعی به برنامه مشخص عمل طی می شد. ثانیا، می بایستی مسئله استراتژی و تاکتیك حزب در شرایط انقلاب بورژوا ـ دمکراتیك در عرصه پراتیك مشخص اجتماعی حل می گردید. و بالاخره، لازم بود، حداقل در اصول، نه فقط سرنوشت احتمالی انقلاب بورژوا ـ دمکراتیك، بلکه همچنین امکانات بالقوه انقلاب سوسیالیستی را در روسیه روشن کرد.

آنچه که مربوط به وظائف اول و دوم است، یك سری از آثار و. ای. لنین در این رابطه وجود دارد و رویهم رفته آثار به اندازه کافی زیادی از آن دوره موجود است (مدتهاست، که وقت آن رسیده، که جالبترین این آثار تجدید چاپ شوند، تا این تصور پیش نیاید، که و. ای. لنین در خلا زندگی می کرد و می نوشت). در اینجا می شود لااقل بر مهمترین نتیجه گیری های اثر و. ای. لنین "برنامه ارضی سوسیال دمکراسی در اولین انقلاب روسی سال های ۱۹۰۷ ـ ۱۹۰۵" تکیه نمود. مضمون این نتیجه گیری ها از نقطه نظر مسائل مورد علاقه ما، برخورد انتقادی است نسبت به تصورات سابق خودش در مورد مناسبات اجتماعی در اقتصاد روستائی روسیه، که تاحدی در سطح رشد کاپیتالیستی آنها مبالغه شده بود (نگاه کنید: لنین مجموعه کامل آثار، جلد ۱۶، ص ۲۶۹ ـ ۲۶۸). و. ای. لنین تصریح می کند، که "بدون"تصفیه "مناسبات ارضی قرون وسطایی و نظامات تا حدی فئودالی و تا حدی آسیائی" (همانجا ص ۲۵۴)، حتی مناسبات بورژوایی در روستا امکان پذیر نیست و البته دیگر سخنی از مناسبات سوسیالیستی نمی تواند در میان باشد، بدیهی است علت این امر "خصلت خرده بورژوایی این انقلاب دهقانی و بی اساس بودن امیدهای "سوسیالیستی" در مورد آن" است (ص ۲۲۷).

منبع بکلی متفاوتی، که علم تاریخ تصور می کرد ارزش استفاده ندارد، گواه (هرچند غیرمستقیم) تحول دیدگاههای سوسیال دمکراسی روسی درباره انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم است. صحبت بر سر رمان اجتماعی ـ تخیلی آ. آ. مالینوفسکی ـ بوگدانف بنام "ستاره سرخ" است "۲".

در رمان، مدل جامعه سوسیالیستی پیشرفته، هم مرز با بالاترین فاز فرماسیون جدید و کلکتویزه، با تفصیل کامل شرح داده می شود. این توصیف، منظره کاملی از راههای حرکت به سوی سوسیالیسم را بدست نمی دهد (آنچه که در شرایط فعلی خیلی گویاست). در این جامعه حداعلای تمرکز در برنامه ریزی و توزیع غیر کالائی (در حد تامین کامل مطالبات اساسی) وجود دارد. رمان در ترسیم مشخص سوسیالیسم به آنچه که بشکل تجریدی توسط ك. مارکس و ف. انگلس در "انتقادی در برنامه گوتا" و در "آنتی دورینگ" آمده، چیز نسبتا زیادی نیافزاده است. در این رمان، همه جوانب زندگی اجتماعی تااندازه ای بهم مربوط برده و یك سیستم را بوجود می آورند، و ارتقاء آگاهی در همین است.

اما یك امر ارزش آنرا دارد، که بطور ویژه در نظر گرفته شده و روی آن تکیه شود: بین روسیه سال ۱۹۰۷ (وقتی که رمان نوشته می شد) و جامعه پیشرفته سوسیالیستی (مرحله آغازین بالاترین فاز کمونیزم" دو ـ سه قرن فاصله تاریخی است. این دورنمای تاریخی از آنچه که در اواخر سال ۱۹۱۷ و آغاز سال ۱۹۱۸ به عنوان رهنمود انتخاب شد، از آنچه که در سال های ۱۹۲۲ ـ ۱۹۲۱ پدید آمد، و از طرح های بی پایه سال ۱۹۲۹، از پیش بینی های سال ۱۹۳۹ (کنگره ۱۸ حزب کمونیست سراسر روسیه "بلشویك")، و از دستورات برنامه سال ۱۹۶۱ (کنگره حزب کمونیست ا. ش.)، بشکل بارزی متمایز است. با این وجود، به گمان ما، امروز مهلت تعیین شده در کتاب آ. آ. بوگدانف بیشتر به واقعیت نزدیك است تا مهلت هائی، که بعد ها تعیین شدند.

نتیجه مهم دیگر کتاب آ. آ. بوگدانف (آنطور که ما تصور می کنیم، حاصل تبادل نظرهای شدید در محافل روشنفکران بلشویك است)، مربوط به پیروزی سوسیالیسم در یك کشور است: یکی از دانشمندان مریخ سوسیالیستی (محل وقوع حوادث رمان) دورنمای انقلاب سوسیالیستی را در روی زمین بدینگونه ترسیم می کند (و بطور مشخص تر در روسیه): به علت تکامل ناموزون جامعه "نه یك انقلاب اجتماعی، بلکه مجموعه ای از انقلابات اجتماعی در کشورهای مختلف و در زمان های مختلف و حتی در بسیاری، احتمالا، نه با کیفیت یکسان پیش بینی می شود، و آنچه که با فرجامی تردیدآمیز و بی ثبات عمده است، اینست که گروهی از کشورهای پیشتاز، که سوسیالیسم در آنها پیروز می گردد، همچون جزیره ای در میان دنیای دشمنانشان، یعنی سرمایه داری و تا اندازه ای حتی ماقبل سرمایه داری قرار خواهند داشت... حتی در آنجائی که سوسیالیسم ایستادگی کرده و پیروز می شود، در اثر سال ها **حکومت نظامی، ترور ضروی و نظامیگری** با عواقب ناگزیرشان ـ میهن پرستی وحشیانه، خصلتش عمیقا و برای مدت طولانی تحریف می شود. این **از سوسیالیسم ما فاصله زیادی خواهد داشت."** (برگدانف آ. آ. ستاره سرخ ـ اتوپی ادبی روسی، مسکو، انتشارات اء. گ. او ۱۹۸۶، ص۲۸۲)

بدیهی است که و. ای. لنین این کتاب را بلافاصله پس از انتشار خواند، با آ.آ. برگدانف در کاپری در مورد کتاب صحبت کرد و هیچگونه (تاکید می کنیم: هیچگونه!) پیشنهاد یا انتقادی بیان نکرد. اگر این برخورد آرام او را در مقابل اظهار نظر شدیدا انتقادی او از رمان دیگر آ. آ. بوگدانف: "مهندس من" (سال ۱۹۱۲)، قرار دهیم، می شود فرض کرد، که این چنین برخوردی در درجه اول حاکی از توافق اصولی با مؤلف در اصلی ترین مواضع تئوریك است.

نظرات و. ای. لنین در مورد سوسیالیسم در جریان تدارك و انجام انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ و دوره پس از اکتبر، که طی آن (دوره) سال های ۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۷ و سال های ۱۹۲۳ ـ ۱۹۲۱ شدیدا از هم متمایزند، کاملا آشکار می شوند.

و. ای. لنین قبل از اکتبر در کتاب "دولت و انقلاب" درواقع اصلی ترین نکات "انتقادی بر برنامه گوتا" را تکرار می کند. ولی انقلاب اکتبر گذار از **اندیشه** درباره سوسیالیسم به فن ساختمان آنرا می طلبید. کافی است "دولت و انقلاب" را با "وظائف نوبتی حکومت شوروی" مقایسه کرد، تا به روشنی تغییر تند در مسئله طرحریزی مطالبات سوسیالیسم را دید. و دراینجا نقطه نظرات خود و. ای. لنین در مورد مسئله ساختمان سوسیالیسم در روسیه نیز، جهش های معینی در جهت کنار گذاشتن نظرات اتوپیستی در مورد سوسیالیسم صورت می گیرد.

مارکسیسم در روسیه از همان ابتدا قوی ترین فشارها را از جانب اتوپیسم متحمل می شد (در ضمن بطور عمده ایده اتوپیسم در زمان خود توسط گ. بابف و ا. کابه تکامل یافت و به سختی از جانب مارکس در "یادداشت های اقتصادی ـ فلسفی سال ۱۸۴۴، به عنوان نظریه "کمونیسم سربازخانه ای" مورد انتقاد واقع شد). در این کشش بسوی اتوپی، وابستگی آگاهی اجتماعی به خصلت و کیفیت هستی اجتماعی کاملا بروز نمود.

در این رابطه لازم به تذکر است، که حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویك) قویترین فشار را از جانب نظرات اتوپیستی توده های وسیع تحمل می کرد، و در درون حزب هم در واقع در معرض فشار نظرات اتوپیستی اکثریت بالای نمایندگان همان دهقانان و کارگرانی، که تازه به حزب پذیرفته شده بودند، قرار داشت. برای رهبری حزب بسیار دشوار بود، که زیر بار این فشار نرود، خاصه اینکه خودش هم در دام این اتوپیسم گرفتار بود.

گرایش به اتوپیسم در سیاست سال های ۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۷ بازتاب می یافت. مبادله جنسی بعد از انقلاب اکتبر در پراتیك بازسازی اقتصادی وارد شده و مبادله کالایی بمثابه صفت مشخصه سرمایه داری ارزیابی می شد، برابر سازی رواج می یابد (و تبلیغ هم می شود). این تصور رواج داده می شود، که امکان طی سریع دوره گذار وجود دارد و می توان سوسیالیسم "خالص"، یعنی سوسیالیسم بدون دیگر اشکال و ساختارهای اقتصادی، بدون تنوع خود اشکال سوسیالیستی را تحقق بخشید. در این صورت ملی کردن با اشتراکی کردن بلاواسطه معادل می شود.....

کوتاه سخن، در نقش اعمال زور برای عملی ساختن تحولات سوسیالیستی مبالغه شده و صراحتا مطلق می شود.

و. ای. لنین هرگز دگماتیست نبود، برای نقش پراتیك در تکمیل تئوری ارزش بسیار زیادی قائل بود و بر دیالکتیك تسلط عمیق داشت. بدین جهت اشتباه های اتوپیستی او به دگم تبدیل نشدند. یکسری از نقل قول های و. ای. لنین مربوط به دوره سال های ۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۷ موجود است، که در آنها این یا آن تصور اتوپیستی در مورد مشخص رد می شود. اما اگر تجربه تحولات اجتماعی ـ اقتصادی در سال های ۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۷ در کل ارزیابی شود، آنها بلاتردید مهر اتوپیستی برخود داشته اند. تصورات سال های ۲۲ (۱۹۲۱ و. ای. لنین در مورد سوسیالیسم هرچند، که به طور کامل برخورد متدولوژیك مارکس به مسئله گذار از فرماسیونی به فرماسیون دیگر را منعکس نمی ساختند، اما، بهر صورت، به طور چشمگیری به آن نزدیك بودند. در این سالهاست، که توسعه صنایع برپایه سرمایه دولتی، اصل دخل و خرج مستقل و مسابقه اقتصادی (رقابت) شروع شده و در اقتصاد ملی اشکال اقتصادی متنوعی پدید می آیند. در برخورد به مسئله دهقانی مناسبات کالایی بمثابه عامل اعتلا، اقتصاد دهقانی از شیوه پدرسالاری تا اشتراکی کردن باواسطه مبنای سیاست می شود. براین زمینه، نظام تعاونی توسعه داده می شود. تجارت بمثابه شکل اصلی مبادله، روبل ثابت و قابل تبدیل و توسعه اعتبار پایه های سیاست در عرصه مبادله و گردش پول را تشکیل می دهند.

چنین جهت گیری اقتصادی جامعه با ساختار سیاسی جامعه، مبتی بر تکامل مبانی دمکراتیك مطابقت داشت. اما این خط دمکراتیك درچارچوب دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه شرط و ضامن تحقق هدف های نهایی سوسیالیستی محدود گردید.

بازگشت به واریانت اتوپیستی

ما معتقدیم، که در سال های ۲۰ اکثریت قابل ملاحظهٔ اعضاء حزب (طبق برخی برآوردها بیش از دو سوم) همانا به برداشت اتوپیستی از مارکسیسم، که در سال های ۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۷ مسلط بود، تمایل داشتند. تغییر نظرات در صفوف حزب در سال های ۱۹۲۳ ـ ۱۹۲۱ ناقص، جزئی و تا حد زیادی فقط اعلامیه ای بود. نظرات بنیادی چندان

تغییر نکردند (اکثریت، بدلیل پائین بودن سطح آموزش و فرهنگ سیاسی شان، بطور ساده از چنین نظراتی برخوردار نبودند)، بلکه در اینمورد بیشتر تبعیت درونی و داوطلبانه از اتوریته و. ای. لنین و هم نظرشدن با چنان رهبر با اتوریته ای نقش داشت.

تغییر ناگزیر رهبری پس از مرگ و. ای. لنین، صرفنظر از اینکه چه کسی مدعی این مقام میشد، موجب یك سری جهش ها در شاخص احکام سوسیالیسم می گشت. طرح جدید مسئله، می بایست از یك طرف حتما ارتباط آشکار با نظرات رهبر قبلی داشته باشد، و از طرف دیگر، طرح جدید می توانست بگونه ای خصلت اصلاحات اساسی (نسبت به نقطه نظرات قبلی)، طبیعی، اما نه خیلی عجولانه و نه بیش از حد رادیکال، ولی قابل درك برای توده های ارگان های بالا، متوسط و پائین رهبری داشته باشد. اگر در نظر بگیریم، که نظرات شخصی بخش اعظم رهبری آلوده به عناصر اتوپیستی خط سیاسی سال های ۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۷ بودند، پس می توان فهمید، که کدام جبهه تجدید برنامه حرکت بسوی سوسیالیسم شانس بیشتری داشت.

همانا ای. و. استالین پیگیرانه تر از همه ثابت نمود، که خط او، تنها تحقق "وصایای ایلیچ" است. او در این رابطه در سال های ۱۹۲۹ ـ ۱۹۲۳ این اصول را خیلی جدی مراعات کرد: همیشه با اکثریت و تابع نظر اکثریت بودن، فروتنی ظاهری او در رفتار، در تلفیق با چهره متشخصا غیر روشنفکرانه وی و نیز طرز رفتار و صحبتش، مورد پسند اکثریت لایه های رهبری حزب هم قرار گرفت[۲۹].

آنطور که به نظر ما می رسد، این تاکتیك موفقیت ای. و. استالین را در مبارزه برسر قدرت در کنگره های حزبی ۱۲، ۱٤ و ۱۵ بمیزان زیادی تامین کرد. نه فقط پیشنهاد رهبری استالین، که از جانب خودش مطرح شده و توسط گروهی از فعالین حزبی نزدیك به وی پشتیبانی می شد، پیروز شد، بلکه خط معینی در ساختمان سوسیالیسم پیروز گردید، که تا آنموقع هنوز با "وصایای ایلیچ" مخلوط بود و هنوز انحراف از این وصایا بسوی رهنمودهای نیمه اتوپیستی برنامه ای سال های ۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۷ آشکار نبود.

ما امروز با بازنگری و ارزیابی واریانت های برنامه ساختمان سوسیالیسم، که توسط ل. د. ترتسکی، ی. آ. پری آبراژنسکی، گ. ی. زینویف، ل. ب. کامنف، ای. و. استالین و ان. ای. بوخارین در سال های ۱۹۲۷ ـ ۱۹۲٤ پیشنهاد شده بودند، می توانیم بگوئیم، که همه آنها در بسیاری از موارد عمده از ایده سال های ۱۹۲۲ ـ ۱۹۲۱ و. ای. لنین به سمت فرضیات اتوپیستی منحرف می شدند. بعضی ها در یك مورد به اتوپی گرایش بیشتری داشتند و دیگران در مواردی دیگر. تجزیه و تحلیل اسناد بحث ها، با وضوح این امر را به اثبات می رساند. هیچیك از واریانت ها باعث "ترمیم سرمایه داری"، یعنی عمده ترین استدلال سیاسی هریك از طرف ها علیه معترضین خود در مبارزه گروهها و نظرات نمی شد. ولیکن، هیچ واریانتی در آن سال ها واقعا ایده آل نبود، هرچند، که میزان انحراف این یا آن واریانت را از این ایده آل شرطی می توان بصورت های مختلف ارزیابی کرد.

آیا "تحول عظیم" استالینی سال های ۱۹۳۰ ـ ۱۹۲۹ بمثابه انحراف از "وصایای ایلیچ" جلوه گر شد. به نظرما، ضد ونقیض بودن وضعیت، دراینست که به این سوال نمی شود پاسخ داد. خط مشی استالینی سال های ۱۹۳۰ . ۱۹۲۹ بدون قید و شرط تردید امتناع از خط سیاسی بود، که در سال های ۱۹۲۳ ـ ۱۹۲۱ به رهبری لنین شکل گرفت. امتناع از لنینیسم (آنچه در واقع تحول سال های ۱۹۳۰ ـ ۱۹۲۹ بود) باپیچیدن در پوشش اعتقاد ظاهری به لنینیسم با دوامتر بنظر می رسید. روش نقل قول آوردن برای تعیین اینکه، لنینیسم واقعی چیست، که در آن سال های بطور مطلق رایج شد، امکان داد، که هر تغییری در سیاست را، تنها به صرف رعایت جهت گیری سوسیالیستی نهائی و ظاهری، به لنینیسم منسوب کرد.

موضوع دیگر اینکه، مدعی قدرت مطلقه فردی (در حال حاضر استالین) همواره هر اقدام مشخص آلترناتیوی را در چارچوب واریانت برگزیده و اجرا شده، آنطور عملی می کرد، که گویا همانا منافع خودخواهانه شخصی او در این امر برتری بی قیدو شرط داشته است. ولیکن، در این میان، خود کیفیت مناسبات ایجاد شده نسبت به مدل علمی سوسیالیسم به ناگزیر دفورمه می شد. امتیاز (تاریخی) این مناسبات در این است، که آنها آگاهانه و منظم ایجاد می شوند. اینکه آنها گرفتار "کیش شخصیت" شوند، از شانس بدشان برد: آنها را می شد بوجود آورد، اما نه با پیروی از علم، بلکه گویا فقط به اراده "رهبر کبیر"، که شخصی با معلومات تئوریك سطحی بودو بهمین جهت دفورمه شدن ناگزیر و قانونمند بود.

پرسوناژهانی از نوع ای. و. استالین حتما و بلانحراف با علم واقعی به مبارزه برمی خیزند، چرا که علم واقعی یکی از دشمنان بالقوه آنهاست.

برای توجیه و حمایت از "کیش شخصیت" سیستم ایدئولوژیك عامیانه ای بوجود می آید، که در ظاهر خود را مکمل و تعمیم دهنده ایده سوسیالیسم می نمایاند. سیستم نظراتی از این دست به سیستم فوق العاده دگماتیکی بدل می شود، که هیچ تلاشی برای تغییر، احیا و نوآوری در آن به نتیجه نمی رسد. این سیستم با ماهیت واقعی خود شبه مارکسیسم است. این گونه "مارکسیسم" ارتباط خود را با علم راستین از دست داده و به مداح مطلق و غیرارادی "کیش شخصیت" تبدیل می شود.

به نظر ما تلاش برای جلوه دادن مدل سوسیالیستی، که توسط ای. و. استالین پیاده شد، بمثابه محصول خلاقیت شخصی وی، پایه و اساسی ندارد. هرکس را باید به آنچیزی متهم نمود، که او واقعا توان انجام آنرا داشته باشد. بهمین جهت در نزد ای. و. استالین بدنبال نظریه ویژه او راجع به سوسیالیسم گشتن، به نظر ما نادرست است.

چه نتیجه ای بدست آمد؟

واریانت نیمه اتوپیستی حرکت بسوی سوسیالیسم، که توسط ای. و. استالین انتخاب و عملی شد، نه تنها پیشنهاد می کرد برای "حد اعلای صنعتی کردن" (یعنی صنعتی کردن با سرعتی که به دلخواه اندازه آن بالا نگه داشته می شد) تلاش شود، بلکه همچنین پیشنهاد می کرد، که مناسبات "سوسیالیسم خالص" با دورزدن بلاواسطه مرحله سرمایه داری دولتی (این مسئله یکی از موارد مورد بحث در کنگره ۱٤ حزب بود) فرموله شود. صنایع دولتی به آن شکلی، که توسط ای. و. استالین بوجود آمد، از نظر خصلت واقعی مالکیت بر وسایل و ابزار تولید، بین سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم دولتی با گرایش بیشتر به سمت سرمایه داری بندبازی می کند و تعیین مطلق طبیعت اجتماعی ـ اقتصادی آن بطور ساده غیرممکن است. درعین حال کاملا نادرست است، که آنرا پیگیرانه سوسیالیستی بنامیم. از اینهم بغرنجتر، طبیعت اجتماعی ـ اقتصادی این مناسبات بطورحقیقی روش های فشار وارد شده بر کلخوزهاست، که ای. و. استالین جایگزین برنامه وسیع و چند مرحله ای تعاونی کردن داوطلبانه اقتصاد روستائی کرد.

سیستم مناسبات اقتصادی بین دولت و کالخوزها، پیوند اشکال فئودالی ظبط محصول اضافی (و گاهی همه آن چیزی، که دوباره تولید شده بود) با مناسبات کالایی، از راه مبادله کالایی (دستمزد با توجه به اصول مناسبات موجود بشکل جنسی و غیره پرداخت می شد) بود. در این میان لازم به تذکر است، که مالیات پولی بر اموال فردی مشابه مال الاجاره فئودالی بود.

ای. و. استالین دست به تلاش نیمه اتوپیستی برای پریدن از مرحله سرمایه داری دولتی زد. به ابتکار استالین در اقتصاد روستائی ا. ج. ش. س. تلاش هائی برای پریدن از مرحله رشد مناسبات کالایی (وهمراه با آن نیز عناصر کاپیتالیستی) بعمل آمد. سرانجام، در عرصه مبادله محصول و کار، تلاش اتوپیستی برای گذشتن از روی مناسبات کالا ـ بازاری به آن منجر شد، که مناسبات توزیع مستقیم به ترکیب عجیب و غریبی از عناصر توزیع مستقیم برنامه ای (مبادله کالایی) با عناصر توزیع فئودالی ماقبل کالایی (یا غیرکالایی) تبدیل شوند.

همه مجموعه عناصر اجتماعی ـ اقتصادی، که در بالا برشمرده شدند، بهیچوجه نمی توانستند در یك سیستم ارگانیك (یعنی خود تنظیم کننده با توازن و پایدار) پدید بیایند. و بهمین دلیل توازن نسبی آن تنها بروش اداری ـ فرماندهی (یعنی غیراقتصادی) و فقط تا مدتی می توانست حفظ شود. رشد ابعاد اقتصاد و بغرنج شدن آن بطور اجتناب ناپذیری به تلاشی این توازن نسبی نااستوار منجر شد.

حاصل پیشرفت اقتصادی ـ اجتماعی ا. ج. ش. س. در راه پیشنهادی ای. و. استالین، ایجاد سوسیالیسم مبتدی و فوق العاده عقب مانده و به اصطلاح سوسیالیسم دولتی بود. این اصطلاح بخودی خود هیچ‌چیز منفی در خود ندارد. کاملا طبیعی و قانونمند است، که سرمایه داری دولتی جای خود را به سوسیالیسم دولتی بدهد.

سوسیالیسم دولتی بخودی خود بد نیست. بد آن بود، که گذار به سوسیالیسم دولتی در شرایط عمل همزمان سه فاکتور نامساعد صورت گرفت: الف) تمایل اتوپیستی به ایجاد نو بدون رشد کهنه تا مرز حداقل پختگی، ب) تحکیم مناسبات "شخصیت پرستی" (حکومت مطلقه فردی)، ج) از دست دادن هرچه بیشتر جهت علمی سیاست اجتماعی بملت

تعویض علم با ایدئولوژی عامیگرایانه مارکسیسم ـ شبه ماقبل مارکسیسم.

این امر همچنین موجب شد، که سوسیالیسم دولتی، که بدون آنهم شکل مبتدی، ناهنجار و تکامل نیافته مناسبات نوین بود، باحد اعلای دفورماسیون و با خصلت منفی پیاده شود. ضمنا این شکل در واقع نیمه خود انگیخته سوسیالیسم دولتی دفورمه شده آنقدر نامتوازن بود، که برای تحول تدریجی مستقلانه به شکل عالیتر سوسیالیسم ناتوان از آب در آمد.

تلاش های دستگاه اداری ال. ای. برژنف (و قبل از آن نیز اس. خروشچف) برای اینکه به کمك تدابیر مختلف اشکال مختلف و گسترده سوسیالیسم دولتی دفورمه شده و آسیب دیده ای را، که از استالین به ارث مانده بود، حداقل به سوسیالیسم دولتی باتوان بیشتر تبدیل نماید، ثمری نبخشید.

اشتباه اصولی برنامه ها و دستورالعمل های ساختمان سوسیالیسم نه فقط در سال های ۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۷، بلکه همچنین در سال های ۱۹۲۳ ـ ۱۹۲۱ عبارت است ازندادن بهای کافی **به ضرورت استفاده از همه پتنسیال مثبت سرمایه داری برای سرعت بخشیدن به امر گذار به سوسیالیسم.**

از روی آنچه، که می بایستی در مناسبات سرمایه داری انجام شود، نباید "پرید". تسریع تاریخ ممکن است، اما نه بروش اراده گرایی، نه بروش تلاش های اتوپیستی جهش از روی مراحل، اشکال و مهلت های ضروری. بهمین دلیل گرایش سوسیالیستی تکامل اجتماعی بعد از اکتبر سال ۱۹۱۷، می توانست و می بایستی نه در تلاش های ایجاد فوری "سوسیالیسم خالص"، بلکه به کمك تکامل بشدت کنترل شونده و آگاهانه برخی از عناصر اساسی کاپیتالیسم تحقق یابد، که بدون آنها نه پیش شرط های سوسیالیسم، و نه متناسب با آن خود سوسیالیسم هم بعد ها نمی توانستند شکل بگیرند.

واریانت اتوپیستی سوسیالیسم از اصل خود معیوب است. در آن عناصر آموزش ترقی تاریخی در نظر گرفته می شوند، اما اتوپی در حد آرزو برای آینده بهتر باقی می ماند. کافی است اتوپی به فن اجتماعی عملی تبدیل شده تا عداقب منفی ویرانگر آن غیرقابل پیش بینی بشوند. تخیلات همانطور که تجربه تاریخی نشان داده، در زندگی فقط

بشکل ضدتخیلات می توانند به عمل درآیند.
ما اکنون تنها در واقع می توانیم تنها با بازگشت به مفهوم تئوریک متدولوژی مارکسیستی وجرد فرماسیون جدید و فاز اول سوسیالیسم با موفقیت به پیش برویم. آنچه که خیلی اهمیت دارد، اینستکه تجربه تحول اقتصادی سال های ۱۹۲۲ ـ ۱۹۲۱ در نظر گرفته شود. اما گمان نمی رود مطلق کردن این تجربه درست باشد؛ اولا: تحول از تخیل به علم در آن سال ها به سرانجام نرسید، و ثانیا: امروزه بسیاری چیزها در وضعیت اقتصادی و بویژه اجتماعی و سیاسی تغییر کرده اند.

---

۰۱ و. ای. لنین جایگاه تاریخی امپریالیسم را بمثابه سرمایه داری انحصاری، پوسیده و در حال احتضار معین می کند. او تاکید می کند، که ساختارهای اقتصادی امپریالیسم بطور اجتناب ناپذیر از چارچوب خود ساختار های سرمایه داری فراتر می روند: از چارچوب رقابت آزاد، مناسبات کالایی غیرقابل تنظیم وغیره. عناصر تنظیم دولتی و برنامه ریزی هرچه عمیقتر در اقتصاد رسوخ می کنند و سطح اجتماعی کردن در این یا آن جنبه مناسبات اقتصادی از چارچوب سرمایه داری کلاسیک فراتر می رود. این در واقع مشخصه سومین فاز فرماسیون سرمایه داری میرنده است (درضمن پایه متدولوژیك این مشخصات با مشخصاتی، که ك. مارکس از فنودالیسم فراروینده به سرمایه داری می دهد، مطابقت دارد). اصطلاح "میرنده" به نظر ما، به معنی جوانه زدن اجباری، مشروط و عینی عناصر و ویژه گی های سوسیالیستی در سرمایه داریست، و بهیچ وجه به معنای از هم پاشیدگی و توقف رشد وغیره، آنطور که در بعضی از نشریات تفسیر می شود، نیست. رکود در رشد مناسبات اجتماعی در ا. ج. ش. س.موجب بروز آنچنان وضعیت ضد و نقیضی شد، که یکسری عناصر کیفیتا سوسیالیستی در اقتصاد کشور های غرب (در کل فعلا سرمایه داری) نسبت به اقتصاد ا. ج. ش. س. پیشرفت بیشتری کردند. زوال فرماسیون یعنی دگردیسی اجتماعی ـ اقتصادی اجتناب ناپذیر، گذار از کیفیت تاریخی کهنه به کیفیت اصولا نوین، بمثابه یگانه شرط تکامل، حرکت تدریجی و توازن دینامیك جامعه بمثابه یك سیستم.

۰۲ تعجب آور است، که تاریخدانان متخصص حزب کمونیست اتحاد شوروی تاکنون امکان استفاده از رمان آ. آ. برگدانف را بعنوان یك سند تاریخی نادیده می گیرند. رمانی، که توسط یك شخصیت سیاسی از سازماندهندگان برجسته حزب در انقلاب ۱۹۰۷ ـ ۱۹۰۵، و شخصیتی، که تا حدزیادی در آن سال ها به و. ای. لنین نزدیك بود، و با مضمون کاملا سیاسی نوشته شده است.

۰۳ لازم به یادآوری است، که سطح آموزش نمایندگان کنگره ۱۲ ح. ك. سراسری روسیه (بلشویك) با رای تعیین کننده، از این قرار بود: ۹٫۸ ٪ از هیچگونه آموزش رسمی ثبت شده ای برخوردار نبودند؛ ۶۶٫۸٪ متوسط و ۵٫۵ ٪ از تحصیلات عالی برخوردار بودند (کنگره ۱۲ ام حزب کمونیست سراسری روسیه ـ بلشویك) ماه مه ۱۹۲٤، گزارش تندنویسی شده، مسکو انتشارات سیاسی ۱۹۶۳، ص ۷۱۱).

ترجمه از مجله "آموزش سیاسی"

"نظم نوین" یا "دفاع از غارت"

جهان با امپریالیسم آلمان آشنا می شود

• ژنرالهای مدافع ارتش هیتلری آرزوهای شکست خورده خود را در آرایش نوین ارتش آلمان جستجو می کنند

"اکسل زیدرر" (Axel Seiderer)
(منتشره در اتحادیه علم و سوسیالیسم)

"نظم نوین جهانی" سیستمی است برای کنترل جهان بدون سوسیالیسم و نابودی کامل و غیر بازگشت ساختن آن بهر شکل از اشکال ممکن. گرچه این ایده توسط رئیس جمهور ایالات متحده، بوش، مطرح شده است اما نمیتوان آنرا در چارچوب نوع جدیدی از "صلح آمریکائی" محدود کرد؛ زیرا، هدف تحقق بخشیدن به اهداف جهانی امپریالیسم است، که تکیه گاه آن قدرت نظامی و آمادگی برای مداخلات نظامی است.
اظهار نظرها در پیرامون "نظم نوین جهان" به عنوان مشخصه "دوران پس از سوسیالیسم" نسبتا دیر شروع شد. در واقع، پیش از آغاز جنگ خلیج (پس از اطمینان از فروپاشی اتحاد شوروی سابق) این عنوان برای اولین باربکار گرفته شد. "بوش" در نطق خود در مورد وضع کشور در ژانویه ۱۹۹۱ گفت: "ما دو قرن برای آزادی فعالیت کرده ایم و اکنون جلوتر از دیگران به نبرد علیه خطر ایجاد شده برای تقوا و انسانیت می پردازیم. مسئله، تنها بر سر یك کشور کوچك (کویت) نیست، هدف یك ایده بزرگ است: یك نظم نوین جهانی، که در آن ملت های مختلف با یکدیگر همکاری میکنند، تا به امیدهای عمومی انسان تحقق بخشند: صلح و امنیت، آزادی و قانونیت. یك چنین جهانی ارزش آن را دارد که ما بخاطر آن و بخاطر آینده کودکانمان به نبرد بپردازیم"
ظاهرا هسته مرکزی این نطق نه توجیه آن جنگی است که ایالات متحده امریکا بطور عمده برای حفظ منافع خود انجام داد بلکه گویا واقعا "نظم نوین جهانی" بعنوان یك تالی مترقی در مقابل "جهان کهنه"ای است که در "بلوکهای متخاصم" تقسیم شده است، واقعیت های مربوط به جنگ خلیج علیه عراق بوجود آمد، بکلی ماهیت دیگری جز همیاری "ملت های مختلف" برای "تحقق صلح، امنیت، آزادی و قانونیت" بود.
دورنمای ترسیم شده توسط بوش که ابتدا تصور می شد، هدف آن قانونیت بخشیدن به دخالت نظامی در خلیج بود، در حقیقت نشان دادکه، آن نظمی را در نظر داردکه بر اساس آن روابط دولت های تحت حاکمیت مطلق امپریالیسم باید تنظیم شود.
تحلیل نتایج جنگ خلیج این هدف گیری را بخوبی نشان میدهد. در آوریل سال ۱۹۹۱ "بوش" در مونتگمری طی نطقی در مورد "نظم نوین جهان" "حل هجوم صحرا" را به عنوان یك نمونه برای عمل بین المللی ارزیابی کرد. او گفت:"ما باید بدنبال پیروزی "هجوم صحرا" اقدامات بعدی خودرا شروع کنیم و به نظم جهانی یك شکل و تحرك نوین ببخشیم ... پایان جنگ سرد بمعنای ورود جهان به یك مرحله صلح ابدی نیست. این پر اهمیت است، که برای حوادث آینده آماده و خطرات را تحت کنترل داشته باشیم". در ۱۲ اوت ۱۹۹۱ بوش در مورد وضع بین المللی جدید صحبت کرد: "باید یك سیستم بین المللی ایجاد گردد، که با ارزش ها و ایده آل های ما در انطباق باشد". با وجود "فروپاشی کمونیسم" جهان را هنوز خطرات تهدید میکند. هدف استراتژی امنیتی ایالات متحده باید این باشد، که به برخوردهای خصمانه محلی و ناسیونالیستی ای که پس از پایان جنگ سرد بوجود آمده است پایان بدهد.
وقتی رئیس جمهور ایالات متحده از یك سیستم بین المللی صحبت میکند ،"که با ارزش ها و آیده آل های ما در انطباق باشد" آنوقت او به این وسیله ادعای رهبری سیاسی ایالات متحده آمریکا را برای جهان مطرح می سازد. از اینطریق "نظم نوین جهان" بطور مشخص به عنوان نوزادی پا به عرصه وجود می گذارد که در واقع همان تجدید حیات "صلح آمریکائی" است. نظمی که در آن هر کشور و هر خلق میتواند از صلح قشط طبق شرایط مورد پسند ایالات متحده آمریکا برخوردار باشد!
روند رویدادها و افشای گوشه کوچکی از آنچه پشت درهای بسته اتاق های سیاستگذاری صاحبان انحصارات بین المللی و دیپلمات های مجری این سیاست ها گذشته و می گذرد، نشان داد، که آمریکا جلو دار است اما تنها نیست! شواهد نشان می دهد که "نظم نوین جهان" فقط "صلح آمریکائی" نیست، بلکه یك "صلح امپریالیستی" خواهد بود، که مبنی آنرا منافع عمومی "جهان اول" تشکیل می دهد. خواست ایالات متحده برای داشتن موقعیت بدن رقابت ابر قدرتی، به هیچ وجه مورد رضایت دیگر دولت های امپریالیستی نیست، به این دلیل است که امروز میتوان از خود پرسید: آیا ایالات متحده آمریکا قادر خواهد بود در نبرد رقابتی خود و اروپای غربی و کشورهای سرمایه داری کنار اقیانوس آرام رهبری خود را حفظ کند؟ اما ... انفجار خشم در لوس آنجلس یافتن پاسخ را آسان کرد. انفجار

وظیفه روز

پیروزی سرمایه داری در برخورد سیستمهای اجتماعی به هیچ وجه، به معنای طلوع آفتاب صلح ـ آنگونه که برخی ها در ابتدا تصورمیکردند ـ نیست. تجدید حیات اندیشه جنگ به عنوان وسیله حل امپریالیستی مسائل، نابودکردن کلونالیالی، از جمله در آلمان دمکراتیك سابق و یورش رودر رو به دستاوردهای اجتماعی زحمتکشان، از جمله در غرب آلمان، نشان میدهد، که حرکت نه در جهت صلح و پذیرش خواستهای بشریت در آغاز سال ۲۰۰۰، بلکه در جهت مخالف آنست. این جریان تا آن دوران ادامه دارد، که نیروهای سیاسی و اجتماعی در وهله اول به خود مشغولند. اکنون نه تنها امپریالیسم "جدید" با سنتهای نوع "قدیمی" آن در مقابل ما قرار دارد، بلکه ریشه های آن به دروان جوامع طبقاتی قبل از سرمایه داری باز می گردد. تشخیص این ریشه ها و نشان دادن هرچه سریعتر آنها به وظیفه روز نیروهای ترقیخواه تبدیل میشود.
نشریه کانون علم و سوسیالیسم (فرانکفورت)

این نکته را بطور ناگهانی نشان داد که وضع اقتصادی و اجتماعی در ثروتمندترین کشور سرمایه داری جهان در ده سال گذشته، بطور دراماتیک بد شده است!
قربانیان اصلی "نظم جدید" امپریالیستی بدن تردید باید مردمی باشند، که در "جهان سوم" زندگی میکنند و شرایط زندگی آنان از طریق مکانیسم های بازار کشورهای سرمایه داری بطور مستمر بدتر می شود. اکنون دیده می شود، که "نظم نوین جهان" به تحکیم وابستگی نئوکلونیالیستی آنها خواهد انجامید. برای امپریالیسم کانون های بحران شناخته شده اند و برای آنها برنامه ریزی شده است. هسته مرکزی این برنامه ریزی را بازوی نظامی تشکیل میدهد. "نظم نوین جهان" اهداف جدیدی را دنبال نمیکندو نباید آنرا نظمی پس از فروپاشی سوسیالیسم ارزیابی کرد. کوشش های گورباگون برای تحقق آن از سال ۱۹۱۷ وجود داشته است. ماهیت تمامی این کوشش ها تولد دوباره وضع قدیم (ماقبل سوسیالیستی) است. برای اجرای "نظم نوین جهان" پیروزی بر سوسیالیسم لازم بود. "نظم نوین جهان" و همزیستی مسالمت آمیز بین کشورهابا سیستم های مختلف اجتماعی، که سالها توسط کشورهای سوسیالیستی مطرح میشد، در دو جهت مختلف حرکت میکنند و یکدیگر را نفی میکنند. برای تحقق این نظم، پیروزی در جنگ سرد ضرور بود. " نظم نوین جهان" را باید فعلا پایان مرقتی کوششی دانست، که از بعد از اکتبر ۱۹۱۷، برای برگرداندن وضع جهان به قبل از آن انجام شد.
در طول جنگ سرد کشورهای سوسیالیستی از سیاست همزیستی مسالمت آمیز دفاع می کردند، زیرا معتقد بودند، که یك برخورد نظامی بین دو سیستم بطور بازگشت ناپذیر به پایان تمدن منجر خواهد شد. اما هدف کشورهای غربی چنین نبود. آنها نه خواهان همزیستی مسالمت آمیز با کشورهای سوسیالیستی بودند و نه برخورد مسالمت آمیز با آن کشورهائی داشتند، که در جهت تصورات دمکراتیك کشورهای غربی حرکت میکردند، بلکه هدف "بازگشت به عقب" بود.
اهداف ایالات متحده آمریکا و بویژه آمادگی برای برقراری "نظم نوین جهان" با تمام وسائل موجود و ممکن اعلام خطری است جدی برای رشد کشورهای باقی مانده سوسیالیستی و تمام دستاوردهای مثبت سوسیالیسم. این اعلام خطر وضع بسیار بغرنجی را موجب شده است. این سئوال روز است که آیا کشورهای ضد سرمایه داری و سوسیالیستی می توانند در مقابل آن فشار اقتصادی، سیاسی و نظامی در طول زمان مقاومت کنند، که توسط کشورهای امپریالیستی بکار برده میشود؟ اکنون این وضع بصورت خطرناکی علیه کشور سوسیالیستی کوبا بچشم میخورد.
ایالات متحده امریکا و دیگر کشورهای غربی صنعتی ـ که جمهوری فدرال آلمان جزو آنها نیست ـ ابتدا به یك جنگ عریان و در عین حال مشت باز کن اقتصادی علیه این کشور دست زده اند. با هدف ناپایدار ساختن اقتصادی و اجتماعی آن تا رشد نیروهای ضد انقلابی را ممکن سازند. هدف، ترسیم یك سیستم داخلی پوسیده (از کوبا) برای مردم جهان است، که گویا از نظر اقتصادی و اخلاقی در حال فروپاشی است، که گویا از داخل، به اصطلاح توسط یك جنبش "دمکراتیك" مردم "زیرورو" میگردد.
کشوری که نشان داد، چگونه یك کشور فقیر آمریکای لاتین میتواند خود را از قیومت واشنگتن خارج سازد و در منطقه (از جمله ایالات متحده آمریکا) یك سیستم نمونه وار آموزشی و خدمات اجتماعی را ایجاد سازد. آنها سعی میکنند در جریان یك "نوسازی دمکراتیك" کوبا را دوباره به آنجائی برانند که تحت حاکمیت کنسرن های ایالات متحده قرار گرفته و حیاط خلوت آمریکا شود.
البته این "نوسازی" از درون نمی جوشد و بوش که سر نخ ها را در درست دارد، با صراحت در یك سخنرانی در مقابل کوبائی های خارج از کوبا در میامی گفت که جهان "صبر خود را در مقابل فیدل کاسترو از دست داده است، او کوبا را به شیوه استالین میخواهد از بین ببرد".
برای عملی ساختن "نظم نوین جهان" کشورهای اصلی سرمایه داری همان اهرم هائی را بکار می گیرند، که در اختیار دارند. اتحادها، که علل وجودی آنها در تضاد سیستم های گذشته وجود داشت منحل نمی گردند، بلکه ساختار آنها تعویض می گردد و برای آنها اهداف خفیف تعیین می شود. درست اتحادهای نظامی ـ با هویت جدید ـ برای وظائف آینده، که از این دوران در حال تغییر برمی خیزد، تقویت می گردند.
اینکه ایالات متخده آمریکا و دیگر کشورهای اصلی سرمایه داری و اتحادیه های آنها (مانند بانك جهانی و اتحادیه اروپائی) امکانات اقتصادی و سیاسی خود را برای عملی ساختن "نظم نوین جهان" بکار خواهد گرفت، یك امر بدیهی بود. همیشه وضع بر این منوال بود، که به سیستم های غیر دوست فشار وارد می شد و به رژیم های "دوست" کمك همه جانبه بعمل می آید. چنین کمك ها و قطع آنها عمل سیاسی روزانه هستند. نمونه برای این سیاست صدام حسین است، که در اولین جنگ خلیج علیه ایران مورد حمایت همه جانبه و وسیع قرار گرفتو اکنون از آنجا که او منافع آنها را در منطقه مورد خطر قرار داد، "دوستان" سابق او در مقابلش صف آرائی کرده اند.
قدرت اقتصادی و سیاسی کشورهای صنعتی غربی امروز برای اهداف خود سازمان های بین المللی را به خدمت گرفته اند. دیگر فقط در مقابل این یا آن کشور این سیاست اعمال نمی گردد، بلکه می توان در دوران اخیر نمونه هائی مشاهده کرد، که چگونه با فشار اقتصادی، تمام جهان به هماهنگی با خواست و سیاست کشورهای اصلی صنعتی مجبور می شوند. این امر از جمله در نقش ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای اصلی صنعتی در بهار ۱۹۹۲ برای نقشی، که آنها برای سازمان ملل در نظر گرفته اند در تصویب قرار محاصره لیبی بچشم می خورد. قرار علیه لیبی که توسط ایالات متحده آمریکا، انگلیس و فرانسه به مجمع عمومی سازمان ملل ارائه شد هنگام رای گیری در این مجمع ۱۰ رای مثبت از ۱۵ عضو بدست آورد. چین، مراکش، هند، جزایر کپ ورد و زیمبابوه رای ممتنع دادند. وتوی ممکن توسط جمهوری توده ای چین ، از آنرو عملی نشد، که بنوشته روزنامه فرانکفورت روند شاوه "با جلوگیری از اقدامات بین المللی علیه تروریسم و هواپیما ربائی چین می بایستی واکنش تند کشورهای غربی را به حساب می آورد. از جمله ایالات متحده آمریکا فهمانده بود، که پکن شانس خود را در آزادی تجارت از دست خواهد دادو کشورهائی که قرار محاصره مجمع ۱۵ نفره را نقض کنند، با محدودیت های مشابه روبرو خواهند شد.
همانطور که جنگ خلیج نشان داد، قابلیت دخالت نظامی برای عملی ساختن "نظم نوین جهان" یك نقش تعیین کننده ای ایفاء میکند. هنوز در اواخر سال های ۸۰ این جمله غیر قابل چشم پوشی دبیر کل ناتو قاطعیت داشت، که می گفت :"تا زمانی که خطر از شرق" وجود دارد ناتو یك ابزار غیر قابل چشم پوشی برای دفاع از آزادی غرب است. اما در همین تاریخ هم ناتو زیر فشار تعریف برای حق حیات خود قرار داشت، بویژه زیر فشار سیاست خارجی اتحاد شوروی. امروز که قرار داد دفاعی ورشو دیگر وجود ندارد، کشورهای عضو ناتو مجبورند ارزش ها و اهداف خود را از نو تعیین کنند و بویژه دشمن جدید را مشخص کنند. در حالیکه هنوز در جلسه ناتو در لندن در تابستان ۱۹۹۱ از آن صحبت بود، که "پا به پای تغییرات در اروپا، (...) ما هم باید منشافکری خود را در مسائل دفاعی از پایه تغییر دهیم". اما در جلسه نوامبر در رم دیگر آینده ناتو مورد علامت سوال قرار نداشت. حضور و ادامه حیات ناتو در رم بدینگونه توجیه شد که خطر بزرگ نظامی برای سرزمین ناتو وجود ندارد، اما باید آماده آن خطراتی بود، که عبارتند از :
ـ سلاح اتمی موجود در جمهوریهای اتحاد شوروی سابق؛
ـ تزلزلات در شرق اروپا با برخوردهای ممکن سیاسی، نژادی، اجتماعی و اقتصادی؛
ـ خطرات در "اطراف جنوبی" (خاور میانه، افریقای شمالی) با توجه به وجود احتمالی سلاح های کشتار جمعی در برخی از این کشورها. باصطلاح "دفاع از جلو" در رم دیگر مطرح نشد، اما حفظ "قدرت بازدارنده اتمی" مورد تائید قرار گرفت و غلبه تفکر نظامی بدین شکل نشان داده شد که، ناتو می خواهد بر "خطرات پیرامون جنوبی" نه با وسائل سیاسی، بلکه با یك "نیروی واکنش سریع" غلبه کند. در این چارچوب باید تجارب نظامی مشخص را برجسته ساخت، که رهبری ناتو از جنگ خلیج بیرون می کشد؛ ویلیام تافت، نماینده دائمی ایالات متحده آمریکا در رهبری ناتو ، در گزارش ناتو شماره ۲ سال ۹۱ یك جمع بندی ارائه داد، که با توجه به عدم حضور رسمی ناتو در جنگ خلیج از ویژگی خاص برخوردار است:
۱ـ ناتو بعنوان محل تبادل نظرهای سیاسی از ارزش غیر قابل تصور زیادی برخوردار بود و یك نقش مهم در حامیت لوژستیکی عملیات بعهده داشت.
۲ـ "گرچه رهبری سیاسی ناتو در منطقه خلیج حضور نداشت اما تاثیر آن بطور قابل درك مشهود بود. اتحادیه نظامی، که برای آماده بودن در مقابل یك جنگ وسیع در اروپا مانورها و تمرین های مشترکی را انجام داده بود، آمادگی های خود را در جنگ خلیج به کار برد."
یك آموزش مهم آن است، که عمل مشترك در خلیج "یك عامل تعیین کننده برای اشتراك عمل موفق ما خارج از محیط قرار دار ناتو می باشد."
۳ـ استراتژی بازدارند (پروژه بمب های اتمی) که به آن هنوز هم نیاز است، بر دو بخش استوار است؛ در بخش نیروی بالقوه نظامی، که آمادگی این نیرو بکار برده شد. فرمانده ناتو: "یك نیروی نظامی بدن آماده بودن برای بکار بردن آن ، همانقدر بی اثر است، که یك خواست بالقوه بکار بردن نیروی نظامی، بدن وجود این نیرو."
۴ـ او در مورد برنامه ایجاد سیستم های نظامی می گوید: " این درست است که برای نیروهای نظامی مدرنترین و پیشرفته ترین سلاح ها تهیه شده بود؛ ما باید در آینده نیز چنین کنیم." برخلاف این تصور که ناتو، گویا با انحلال قرارداد دفاعی ورشو در آینده نیز وظائف دیگر و هر چه بیشتر سیاسی در مقابل ناتو مطرح است. او ماهیت واقعی ناتو را برجسته می سازد. "ناتو همچنان یك اتحادیه نظامی است، که در یك دروان تعویض وظائف قرار دارد. یك هدف گیری استراتژی جدید و یك دشمن جدید باید هر چه زودتر به بحران حقانیت حق حیات آن پایان دهد" آنطور که به نظر می آید، ظاهرا این کوشش موفق بوده است. ناتو جای خود را در جهان بدون "خطر از شرق" یافته و به نقش آن به عنوان ابزار نظامی امپریالیسم برای عملی ساختن "نظم نوین جهان" هر روز بیش از روز پیش برجسته می شود.

• سایه ای که از تاریکی بیرون می آید

برای عملی ساختن "نظم نوین جهان" آلمان از نقش مهمی برخوردار است. با بلعیدن جمهوری دمکراتیك آلمان، در بن خواب آلمان بزرگ دیده می شود. می خواهند برای همیشه به محدودیت منطقه عمل امپریالیسم آلمان ـ بویژه محدودیت نظامی ناشی از نظم پس از جنگ دوم ـ پایان دهند. هدف آنست که آلمان از نظر اقتصادی قوی، و مجهز به انواع سلاح در سراسر جهان حاضر و در هر لحظه آماده دخالت باشد. با دیدن نشانه های این خواب بزرگ است که در محافل سیاسی خود آلمان از سایه ای که خود را از پشت دیوار فرو ریخته برلین بیرون می کشد بیمناکند. مدافعان جنگ سرد در آلمان موقعیت جدید خود را بعد از پایان "دوران پس از جنگ" خیلی سریع درك کردند. بنظر آنها آنچه دهها سال عملی نبود، اکنون عملی است:
"حضور نظامی در سراسر جهان، که منطبق است با نیروی اقتصادی و سیاسی کنونی آلمان فدرال". خیلی سریع یك توافق عمومی وسیع تا قلب حزب سوسیال دمکرات آلمان بوجود آمد. بر اساس این توافق آلمان جدید در مقابل جهان مسئولیت دارد! نه آنکه فقط از ثمره "نظم نوین جهان" برخوردار شود بلکه با حضور نظامی خود در ایجاد آن شرکت داشته باشد. اکنون نظامیان بلند پایه ارتش آلمان دیگر فقط درباره امکان شرکت آلمان در نیروهای (کلاه آبی) سازمان ملل صحبت نمیکنند. ژنرالها به شرکت ارتش آلمان در یك جنگ واقعی فکر می

کنند.
سربازان ارتش را برای برخوردهای جنگی از نظر ایدئولوژیکی آماده می کنند. زمزمه ها آنقدر بالا گرفت که ژنرال مایور بازنشسته " کارل هلموت لیشل" طی مقاله ای در نشریه امنیت اروپا طرح جدید بن برای احیای سنت های ارتش آلمان را از راست مورد انتقاد قرار می دهد. او می نویسد: این درست است، که ارتش آلمان محق است، سنتها و نقش خود را برای نابودی سیستم های توتالیز و غیر آزاد در اروپا ارج بگذارد، اما همه آن چیزی که این ارتش از خود نشان داده است؛ ارزشی ندارد، که به عنوان سنت به نسل بعدی منتقل شود" و نتیجه می گیرد "که یک ارتش که تنها «صلح را به عنوان امر مهم» تلقی کند، نمی تواند آن وضع جدی را تحمل کند، که نام آن «جنگ» است".
نمونه اینگونه برداشت از سازماندهی و هدف ارتش آلمان که ماهیت و طیف آنرا زیر علامت سئوال می برد زیاد است. بنظر من باید علت اینگونه برداشت ها این باشد که ارتش آلمان ریشه های سنتی خود را بسیار کم در "ورماخت" می بیند. (نشریه امنیت اروپا شماره ۹ سال ۱۹۹۲)
این خط سنتی فاشیستی توسط مدافعان ممین. "نظم نوین جهانی" با چنین علاقه ای به این علت روشن دنبال می شود که این علاقمندان، اهداف گذشته را بصورت "مدرن" در اندیشه "نظم نوین جهانی" می بینند، و بهمین دلیل برنامه ریزان نظامی در آلمان اکنون افکارشان روی همین نظم نوین جهانی متمرکز است. وزارت دفاع آلمان در ژانویه گذشته طرح سازمان جدید ارتش آلمان را با این وظایف پایه ریزی کرد: "پیشگیری، محدود ساختن و پایان بخشیدن به هر نوع برخوردی که بتواند تمامیت و ثبات آلمان را تهدید کند ... تقویت و حفاظت از ثبات سیاسی ـ اقتصادی ـ نظامی و اکولوژیک در سراسر جهان ... دفاع از بازرگانی آزاد جهانی و پایدار نگاهداشتن آن ... و راه های رسیدن به مواد خام استراتژیک ..." (فرانکفورت روند شاو شماره های ۲ و ۵ سال ۱۹۹۲)
تصور نمیتوان کرد که با صراحتی بیش از این بتوان اهداف فعالیت نظامی را که وظیفه ای جهانی برای خود قائل است بیان کرد. همزمان با اعلام همین اهداف است که ریسمانهای پوسیده "صلح"، "آزادی" ، "امنیت عمومی" از پاهای نظم نوین جهانی باز می شود، زیرا دیگر دلیلی برای پنهان ساختن آن وجود ندارد. "تحکیم وابستگی کشورهای جهان سوم به امپریالیسم و اعمال آن از طریق استفاده از نیروی نظامی". در آلمان نیز امروز با صراحت گفته می شود که هدف، آمادگی ارتش آلمان است برای حضور و دخالت در هر نقطه جهان که خطر تغییرات داخلی احساس شود. گفتگو بی پرده بر سر آنست تا برای همیشه کشورهای فقیر و عقب نگهداشته شده جهان از منافع و منابع خود محروم بمانند. البته برای آلمان این حق محفوظ است که در نبرد رقابت بین کشورهای صنعتی حتی گامی عقب نماند. برای نیروهای راست این قطعی است که فقط آن کشوری در نبرد رقابت جهانی میتواند موفق شود که دارای موقعیت مستحکم برای دفاع نظامی از منافع اقتصادی خود در سراسر جهان باشد و برای عملی ساختن این حمایت بتواند در مواقع لزوم چتر امنیتی را باز کند. اینست آن صلح مناسب برای امپریالیسم آلمان که ارتش آلمان نیز بر اساس آن تجدید سازمان می یابد.

تقسیم دوباره جهان

"نظم نوین جهانی" تضمین برای روابط بدون برخورد کشورهای "جهان اول" با یکدیگر نیست. بهمین دلیل میتوان گفت که جهان تقسیم مجدد آینده را در پیش دارد. کشورهای جهان اول ممکن است خیلی زود به این نتیجه برسند که اختلافات خود را باید از طریق غیر مسالمت آمیز حل کنند ...
با فروپاشی سوسیالیسم موجود ملاحظات کشورهای بزرگ امپریالیستی برای حل رقابتهای خود بدون برخورد نظامی آنگونه که در ۴۰ سال گذشته عمل شد کنار گذاشته شده است. جنگ تجاری ۴۰ سال گذشته میتواند به جنگ نظامی تبدیل شود. تنگناهای موجود (سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی) در مناسبات کشورهای سرمایه داری اکنون میتوانند به تضادهای شدید بین امپریالیستها تبدیل شوند. همه آنها با مشکلات اقتصادی بزرگ روبرو هستند و بر سرمایه گذاری و استفاده از بازارهای کشورهای سابق سوسیالیستی و تسلط سیاسی بر دولتهای شکل گرفته پس از فرو پاشی سوسیالیسم بروی یکدیگر پنجه می کشند.
آن کس که قادر شود این منطقه را به عنوان پشتوانه اقتصادی در اختیار بگیرد، می تواند از شرایط رقابت مناسبی در مقابل دیگران برخوردار شود. جابجائی قدرت در کشورهای امپریالیستی در آینده را نمی توان نفی کرد. نیروی رهبری ایالات متحده آمریکا، از نظر نظامی قدرت اول است، اما از نظر اقتصادی در شرایط متزلزلی قرار دارد و بهمین دلیل همه کشورها از جمله آلمان فدرال کوشش میکنند در رهبری ـ از جمله نظامی ـ سهیم شوند.
"نظم نوین جهانی" قادر نیست مسائل حیاتی و عمومی بشریت را حل سازد. پایان بخشیدن به استثمار و عقب افتادگی و جلوگیری از نابودی شرایط طبیعی حیات، بطور عادی یک خواست عمومی برای زندگی مشترک انسان ها است. " نظم نوین جهانی" نه تنها نمیتواند در حل این مشکلات نقشی ایفا کند، بلکه بر عکس آنها را تشدید خواهد کرد. حاکمیت مطلق جهانی که امپریالیسم اکنون بدان دست یافته است در طول زمان بزرگترین تهدید برای بشریت است. اکنون نیروی تخریبی امپریالیسم بدن هر نوع ترمزی عمل میکند؛ و این در حالی است که زمان برای پایان بخشیدن به استثمار و غارت انسان توسط این سیستم و نجات حیات تهدید شده در سراسر جهان نامحدود نیست؛ همین است که باید گفت یک تالی اجتماعی در مقابل "نظم نوین جهانی" برای ادامه حیات ضرورت فوری دارد. تنها در چارچوب یک سیستم اقتصادی بر پایه حقوق متساوی همه خلق ها برای استفاده از منابع خود می تواند دورنمای نجات یافته بشریت را تضمین کند. این دورنمای آینده فقط میتواند یک دورنمای سوسیالیستی باشد، که پایه های اقتصادی آن، بر مبنای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید قرار نداشته باشد. تنها در این صورت است که بشریت برای بهره مندشدن از منابع طبیعی جهان گرفتار آن بندهائی نخواهد بود که نظام سرمایه داری انحصاری بر پای آن بسته است. آنها که پس از حوادث اخیر در شرق اروپا و اتحاد شوروی، این امید خود را از دست داده اند و یا در باره آن با شك و تردید روبرو شده اند باید بدانند که بشریت پا در میدان مین گذاری شده توسط امپریالیسم گذاشته است و در هر گام ممکن است نابودی خود را شاهد باشد. شاید باشند آگاهانی که هنوز بخواهند برای آنچه از دست رفته است نوحه خوانی کنند؛ باید خطاب به آنها و از این طریق به دیگران گفت: آنچه روی داده، سرانجام تلخ نخستین کوشش نبود، باید برای سومین کوشش خیز برداشت زیرا جهان می بایستی از مرحله سرمایه داری صبور کند و گام در دوران سوسیالیسم بگذارد. جهان فارغ از استثمار تنها آرزوئی است ممکن بلکه برای حفظ جهان، آینده دیگری جز آن متصور نیست. از تجربه کمون پاریس، انقلاب اکتبر متولد شد، نوزاد دومین تجربه تلخ نیز بدنیا خواهد آمد.

آنچه باید دانست

ارقام نجومی

هفده کنسرن از بزرگترین کنسرنهای جهانی مجموعا ۹۹۲ میلیارد دلار در سراسر جهان درآمد دارند. این درآمد مساویست با تولید اجتماعی در ۵۰ کشور فقیر جهان که ۶۵ درصد و یا دو سوم جمعیت جهان در آنها زندگی می کنند. این هفده کنسرن در سال ۱۹۸۸ سودی برابر با تولید یك ششم درصد تولید اجتماعی در سراسر جهان داشته، در حالیکه در سال ۱۹۷۶ دویست کنسرن جهانی از چنین درآمدی برخوردار بوده اند. نشریه "در شتاندارت"، که این ارقام مقایسه ای را انتشار داده، در ادامه می نویسد: در سال ۱۹۷۵ بیش از دو سوم میلیارد انسان در کشورهائی زندگی می کرده اند، که درآمد سرانه آنها کمتر از ۵۰۰ دلار در سال بوده است. ده سال بعد، یعنی در سال ۱۹۸۵ همین تعداد انسان در کشورهای فقیر جهان درآمد سرانه ای نزدیك به ۲۵۰ دلار در سال داشته اند.

.....

گفتگو با مردم

روزنامه "دیپرسه" چاپ وین در شماره ۱۱ آوریل خود گزارشی را از چند ملاقات و گفتگوی خیابانی با ساکنین شهر مسکو منتشر کرد. در میان پاسخ هائی، که مردم به گزارشگر این روزنامه داده اند، پاسخ زیر خواندنی است: "... مدام از گذار به اقتصاد آزاد صحبت می شود. در حقیقت این اقتصاد را آنهائی دیکته می کنند، که دنبال سود می گردند ... در حال حاضر قیمتها بشکل انفجاری بالا می روند و این بدترین و ملموس ترین شکل غارت است، ما سرمایه داری را هرگز اینگونه تصور نمی کردیم." مجله اضافه می کند "با کمی تمسخر می توان پرسید؛ پس، چگونه تصور کرده بودید؟".

.....

۱۵ میلیون بیکار

یك سازمان بررسی افکار به نام "فسل وگ. اف. کا" در شهر مسکو نتایج نظر خواهی خود را از مردم بشرح زیر انتشار داده است: ۱۲ درصدپاسخ دهندگان گفته اند، که اگر بتوانند از کشور خارج خواهند شد. این آمار بدین معنی است که ۱/۱ تا ۱/۲ میلیون نفر می خواهند مسکو را ترك کنند و به خارج از کشور بروند. ۱۲ درصد از ۱۶۱ تا ۲۶۱ میلیون نفر مورد اشاره در بالا، که تعداد آنها به ۱۵۰ هزار نفر می رسد، حتی برنامه مشخص برای خروج از کشور نیز دارند.
مرکز تولیدی اتحاد شوروی سابق نیز اخیرا اعلام داشت، که در حال حاضر ۱۵ میلیون نفر در اتحادشوروی سابق بیکارند و اگر تولید همچنان به عقب برود، این رقم به ۲۰ میلیون نفر خواهد رسید.

Rahe Tudeh

Hosseini
65, rue de Javelot
Paris, Cedex 13
France 4DM, 10FRF

قیمت ۱۰ فرانك فرانسه، ۴مارك آلمان